کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب فرهنگ مثنوی
مؤلف
موضوع تألیف لغت
شمارهٔ دفتر ۵۴۲۵
۴۷۳
بازرسی شد

فرهنگ منوچهر

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
۱۳۳۲

بسم الله الرحمن الرحیم

رب انعمت فزد انت حبیبی اللهم اللهم اجعلنی فی الحقایق
موجودا و ان کنت فی الاجسام مفقودا و اجعلنی لسان الصدق
فی الاخرین محمد سید الانبیاء المرسلین و آله اجمعین **منشد**
در لغت آشکارا کردن چیزی پوشیده است و در اصطلاح عبارت
است از ظهور شی در دل را بواسطهٔ استیلاء ذکر آن شی بر
بقای کمانی در دل و گفته اند حصول اثر عقلیت در دل بی توسط
فکری و طلبی رفته بالهام یا میان خواب و بیداری و گفته اند
ارتفاع عطاست تا منصح گردد جلیت حال در امور سری که
با عزت بر وجه عیان بی شکی و گفته اند حصول علم است در دل
بفکر یا بحدس یا بالهام عیسی که متعلق بامر جزوی باشد واقع
باشی یا در مستقبل **شاهد** در لغت کسی را دیدن و با کسی

واقع شدن و در اصطلاح ظاهر شدن حق است بر دل بی تکلف
و تعمل

مبدا

جناب سرور کشد ایشان را سالم و مخلص گرداند باطن و سر
خود را بشهود وقت انوار ساطع لامع فایض تا وقتی که حق جل جلاله
متجلی شود باطن و سر وی منازعت نکنند و ایشان را
کمند سنت که نیز ناهرگاه که خواهد بسر خود مطلع گردد
از حق بالی حراحمت قوای متوهمه و متخیله و هم و خیال
بملک ایشان قوی و هم متابعین برابر گردد و بر ادراک اطلاع
بنور حق جل جلاله بسبب تکلیف خود منحرط گردد و در سلک
قدسی عبادت غیر عارفت همچون زهد حاله است
که کسی عمل در دنیا از برای آخرت میکند که در آن بهشت خواهد
گرفتن اما عارف حق اول را بیخ ابد نه از برای چیزی که
غیر او باشد هیچ چیز را بر عرفان او اختیار نمیکند رضه
او مرد راست جل جلاله فقط و اول در جات عارفان
ارادتست و ارادت رغبتست در اعتلاف عروة الوثقی
که مشاهده او حصول یقین است و وصول بمقام اتحاد حق
بدی راه نمودن در دین است منی جمع منیات و منیه عمل
بود خبایا جمع خبیه است و خبیه حسات یعنی ما استتر
ذوی کرامت پرده را از رخسار حالت بیفکند از لقا
لدیه یعنی عند رفعتا پیش سرای ولاه و اولیا و اولیا
جمع ولی است و ولی کسیست او را ولایت باشد بنفس

سخت

سخت شوریده و جنبان شدن و یکی بگیر تکبیر زدن
و هم باید که فتنه و از این شهر بدان شهر گردیدن اجمال
بیخ جمع حبل است که ایستن شدن و بکسر ایستن گردن
است استیلا و مستولی شدن و غلبه و ولایت کردن
بالیه و نشاط کردن استیلا جامع بسر و در شدن از
ما استقبل الیه و قرا الله بکسر و اینده ترک کردن و اندیدن از
آنها اغش ضعیف چشم افقد یعنی فقد و فقد است یعنی
گم کردن سقطه یعنی استیلا و استیلاست استیلا حاصل
شدن و بتمامی جوانی رسیدن و قصد چیزی کردن و بر
چیزی اقبال کردن و بر چیزی دست یافتن و التفات
بیچیزی یافتن و الرابع و الخامس بعد یان لعلی عثرالله یکی
سو شدن و منکر باطن شدن و در محسوسات اندیشه
اعتزال سفر و قطع حبل الحبل و کاهش جبل الجبال و الاکمال
فقد جمع شده جداست یعنی سخت اعیض بر شمع داشته
شرا فعل تفضیل است از بعض قال النبی صلی الله علیه
وسلم ما خلق الله شیئا احب الیه من العتاق و هیچ
الله شیئا ابغض الیه من الطلاق العتق آزاد کردن
اعبد دست داشته تر افعل تفضیل است از محبت
احسوا دور کنید و دور شوید از اخسا اصغار جمع صغر

فی المعانی فی و فتحها فی المضارع **اخوس** پیم در دل
گرداشتن و محبس گردانیدن و پنهان کردن **اشتال**
جنگ ورزدن **امات** از نامی است یعنی آهستگی
کردن بودن سعادت و سلامت **ایلاج** در
آوردن **اعیان** جمع عین است العین و الذات
هستی و اگر بمعنی عین بصر باشد جمع وی عیون
باشد **استثال** بر پای داشتن کار و فرمان برداری
کردن و بجای آوردن فرمان **استلک** السلک گزیدن
در نفار رجل سلیم ای یلدوغ و یقال فی بالفهم
لعل ان تسلم من لدغة کما یقال للبادیة المهلکة
و محل الهلاک المغارة فی ابتغار الفور و ضد
المهلکة عسی ان و مع الفور و الخلاص منها
اسلک ای لدغک و تسلک و قیل تکل و انال
سلامتک و جاء اسلم بمعنی انقاد و اخلص من
الاخلاص قوله فی بالفهم التالف دل فاوست
آوردن و باهم دیگر پیوسته شدن **استعبا** یاری
خواهد از استعانت **اسوه** بی روی نیکو و بی روی
**اذریه** او از جوشیدن لوید یعنی و یک مسین فاست
اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم

**اخرا** خوار کردن و رسوا شدن **اشدا** زنده
کردن **ابلاغ** امانت تا دادن **استغنا** طلب خوش
شدن کردن از بیماری من قوله نفسه من رضه
فهو ناقه و بمعنی استفهام نیز آمده است **انذا**
بیم کردن و آگاهی دادن از بیم **انقاذ** از بیماری
برگردن با امر الله تعالی **الحاد** از حق لحد شدن
یعنی روی بگردانیدن **ازلاف** نزدیک گردانیدن
و جمع کردن و واجب شدن **الی** تا و زمان
از انا **انزال** جمع نزل است **استکفاف** عار داشتن
**اقتراح** بغایت جستن بحکم از کسی درخواستن چیزی
گفتن در وقت **اجاله** گرسنه داشتن **ادمن** شیت
کردن و گرو نشاندن ایمان **استحالت** ناممکن شدن در وجود
و از حال بحال بگردیدن یعنی تغیر کیفیت است
مع بقا صورت نوعی چنانکه آب سرد و گرم شود
یا آب گرم سرد شود و در هر دو حال آبست
**استغراق** همه فراگرفتن و همه رفا رسیدن و تمام
کردن بستن توانایی خویش را **اذکرنی** یاد کردن
مرا قال النبی صلی الله علیه و سلم اذکرنی
عند صالح دعا یک یا بلال و ابتنا کان جعل

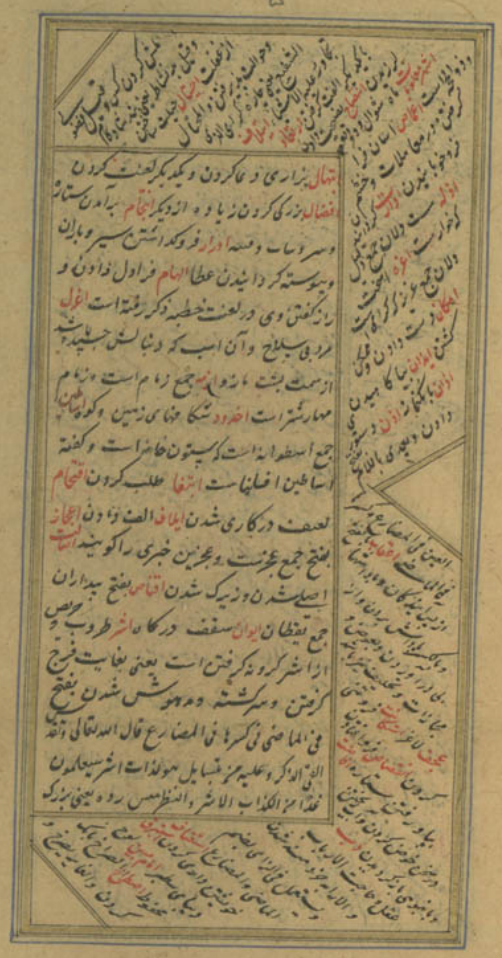

ابتهال بزاری و دعا کردن و یکدیگر لعنت کردن
افضال بزرگی کردن زیاده از دیگر انجام برآمدن ستاره
و سر و آب و قصه ادرار فرو گذاشتن سیر و باران
و پیوسته گردانیدن عطا انعام فراول دادن و
راز گفتن وی در لغت خطبه ذکر رفته است اغوال
مردی سلاح و آن اسپ که دنبالش جنبیده باشد
از سمت پشت مازو جمع زمام است و زمام
مهار شتر است اخدود شکاف های زمین و کوه اساطین
جمع اسطوانه است که ستون خانه است و گفته
اساطین افنانهاست التفا طلب کردن اقتحام
تعسف در کاری شدن ایلاف الف دادن انجاز
بفتح جمع عزیزست و عزیزین خبری را گویند انابت
اصلح شدن و نزدیک شدن اقاحه بفتح بیداران
جمع یقظان ایوان سقف در گاه اشر طرب و حرص
از اشر کردن گرفتن است یعنی بغایت فرح
گرفتن و سرگشته و مدهوش شدن بفتح
فی الماضی فی کسرها فی المضارع قال الله تعالی واتقوا
الذی ذکر علیه من قبایل هولاء ذات اشر سیعلمون
غدا من الکذاب الاشر و النظر مس رده یعنی بزرگ

یصرخ استغاثه فریاد خواستن استبانه پیدا شدن و وجود پیدا
کردن و بجای آوردن ابجار یاد او کردن اصرار برگناه
استادن پیوسته اغتاب خشنود کردن اوصل گشاده باشد
ابا خوردنی ایذا لایق و همیشه چنین انجار هم
مرضی است خواب در کوه اندرز وصیت باشد اوباش
مردمان بی باک که صحبت از هر لونی ابیج قصد کردن
اغوش بغل است استکبر گله زدن بود انجام و فیصله کار
کارها آوا آواز است اذرنه مصیبتی و غمی بزرگ
ابلق آفرین و دعا خیر امیخ آمیخته اذرنگ گره میانی
بود و ازرنگ نیز گویند اورنگ تاج و تخت اغشیه سرشته
و خسیده و زمین آب داده را نیز اغشیه گویند اسقاف
سقف خانه ارغوان گل سخت سرخ آذین و آیین رسم
باشد باب الباء من لغات کتاب المثنوی للمعنوی
الهادی بطر بطر و زکرفتن یعنی سخت شادکام
و فرحان شدن از غفلت و سرگشته و مدهوش شدن
من بطر بطن اکوه نو باوه یعنی نو روییده بشرای فرحی
یعنی شادی ای شادی خرب بطحا میدان و زمین پهن
و رودخانه بزرگ بهر گنت ابلیس یعنی اسپ بالوفه جایگاه
سرای بارع از براعت که جمال و کمال و نوکاوست و

یعنی گذشت از زمان آرزو که بهتر زه که گشته باشد
بر کسی در بیکاری و بادی **بیقدر** بی کردن و استوار
تمرد الفقر العمر پیش کردن و اسیر کشتن و بی کردن
و سبک گردیدن بفتح الماضی و کسر المضارع **پیس**
پوشیده کوده در آهیخت و سوزیده کردن بر لبه
کسی و نرم راندن و مند کردن و بر کردن و آهیختن
چیزی کردن و زجر کردن و شکر را در وقت راندن از باب
نصر **ذلول** خوار از ذلت خسیس شدن و الفعل
مدل او مذیل **زایل** بخاسیده از زال **جاه** جوهر
شدن بفتح الماضی و کسر المضارع و بیان نو بود
و فتح سخن مشکل هر موز **بر** گندم بود **باسل** دلاور
الباسل سخت دلیر شدن ضم الماضی و المضارع
**بطال** سخت دلاور شدن البطاله و البطولة سخت
دلیر و کارزاری شدن و الفعل منه بطل بضم الماضی
و المضارع **بهجه** جستن **بهیج** زیبا از بهجت که
زیبا و شادمان و نیکو شدن است بکسر الماضی
و فتح المضارع **بغت** ناگاه و دفعه **بصابت** باره از
مال **بث** اندوه که بران صبر نتوان کردن و انبث
پراکنده کردن و آشکارا کردن راز و البث فرزند



مهاجین ماه در هندستان از سه ماه بهار را بود و این
ماه دوی بهشت ماه خرداد ماه گویند و سه ماه پایان
بهار مهر ماه ابان ماه آذر ماه گویند و ماه پایان
تیر ماه مرداد ماه شهریور ماه گویند و ماه اصطلاح
رسیدن تمام ماهها از بهار بترتیب آنست از اول نیسان
ایار سه ماه بهار است هر چیزی از نمو آب سه ماه
تابستان است ایلول تشرین اول تشرین آخر سه ماه
پاییز است کانون اول کانون آخر سباط ماه زمستان
است **نشیز** بول است و مشقت یکدرم یعنی فاحشه
و جنری باشد بکای شیم رو و در سمرقند کی فلس
گویند **بوقر** بهره مند **بور** فرزند **بسیه** بر بستن
آست **بلاس** معروفست و کنایت است از فکر
زشت دنیا وی **برجم** پوست سر با موی کرده
لشکر با بر بند **بادشاه** در اول مثنوی کنایت است
از عقل جزوی و حکیم و عقل کلی و کنز کر نفس مجرد
وزر کرد بیای دینست **بروا** فراغت او زی
**بایان** آخر کار و قعر آب و زمین و طاقت **برخت**
کجاه شیر **بور** در عدد ده هزار بود **باخته** مشرق
خاور مغرب **برو** مرد عاقل بود **بوک**

شدن

شدن تفرق از کاری و از داشتن و گردان کردن از
تنویه نذر اندود و کردن تنسم بنازی عشا و روا کردن
و آبی آب تا آنکه بچشم عمرو و آید و کور کند تمکین
جای دادن و بهت و هزیمت تفتیل دل از دنیا
بهر بین تختم رنج چیزی کشیدن تابق آرزو و مشتهی
از نه فانی کردن و خواهیدن است از باب نصر بنصر
تفسیط جذبان گفتن است در لغت و در اصطلاح
انکار حقایق کردن است چنانکه مثلا گوید انسان
حیوان ناطق نیست و آنچه خارجیست و هرچه بدین ماند
و حکما این را جواب گفته که هر قابل باشد تفسیط
و بر اضرب مولم کشد تا بحقیقت ضرب معترف شود
و معترف شود بالم ضارب و جواب دیگر گفته اند که
این نفی شمار احقیقی هست یا نیست گر هست و مبطلی را
نشاید پس قابل بود و باشد بحقیقت و اجتماع نقیضین
و اگر حقیقی نباشد معترف نباشد و مبطلی را نشاید
چنانکه خداوندگار قدسنا الله بسره العزیز می
فرماید بدو بیت مثنوی جواب مزم شاتی
انکه انکار حقایق میکند
جملگی خود بر خیالی می تند
او نمیداند که جسمانی خیال

شدن تفرق از کاری و از داشتن و گردان کردن از
تنویه نذر اندود و کردن تنسم بنازی عشا و روا کردن
و آبی آب تا آنکه بچشم عمرو و آید و کور کند تمکین
جای دادن و بهت و هزیمت تفتیل دل از دنیا
بهر بین تختم رنج چیزی کشیدن تابق آرزو و مشتهی
از نه فانی کردن و خواهیدن است از باب نصر بنصر
تفسیط جذبان گفتن است در لغت و در اصطلاح
انکار حقایق کردن است چنانکه مثلا گوید انسان
حیوان ناطق نیست و آنچه خارجیست و هرچه بدین ماند
و حکما این را جواب گفته که هر قابل باشد تفسیط
و بر اضرب مولم کشد تا بحقیقت ضرب معترف شود
و معترف شود بالم ضارب و جواب دیگر گفته اند که
این نفی شمار احقیقی هست یا نیست گر هست و مبطلی را
نشاید پس قابل بود و باشد بحقیقت و اجتماع نقیضین
و اگر حقیقی نباشد معترف نباشد و مبطلی را نشاید
چنانکه خداوندگار قدسنا الله بسره العزیز می
فرماید بدو بیت مثنوی جواب مزم شاتی
انکه انکار حقایق میکند
جملگی خود بر خیالی می تند
او نمیداند که جسمانی خیال

واضاءت روشن گردانیدن و روشن شدن است
پس حرف فا را بر حرف سین مقدم داشتند تقدیم کنند
کما یقال جذب وجبذ و بعض المار وسبل المار عمیق و
معین و صاعقه و صاعقه و امثال این در کلام
عرب پس بسیار است تمکین آگاهی دادن تقلید
کاری در گردن گرفتن بی آنکه حقیقت وی را داند
تحقیق کاری دانسته کردن و درست کردن و درست
داشتن و حقیقت کردن تقدیس پاک کردن و پاکی
صفت کردن تخلیط آمیخته و خلیط کردن و سخت
باختن تکانی بیک سو شدن و دور شدن و ناگذشتن
از چیزی تزیف بنهره کشتن سیم و زر یعنی قلب
معیوب گردانیدن مستفت از ازیف و زیافت
که بنهره کشتن سیم باشد و خرامیدن تحلیل حلال
کردن و صبی بجای فرود آمدن و بانه تولد دو
داشتن و بکشتن و ولایت راندن باکسی و بکاری
قیام نمودن تبری و تقدیری پیش آمدن تکاثر فخر و نور
کردن بسیاری مال و بسیاری قوم بهم دیگر تجلی
روشن شدن حقیقت کار و هویدا شدن تنازل
نجسته کردن تنازع که باینده و بزرگ است و باینده کی

اسم

اسم موصیت در راه کعبه تهتیب جولاهه تاک درخت
انگور که بر چوب اندازند دراز تول عزیز شیر و
پلنگ و غیرهما تور جست و جوی توک نام کتابی
آنین در اندوسته است که بخالان و ایرانیان در کار
تکاره اندوه خوردن باب الثاء من لغات
کتاب المثنوی المعنوی ثغل تباع خانه و بیار سی خنور
گویند و خزینه را نیز خنور گویند ثاقب تابان
و سوراخ کنند ثلم بینی بریدن مثل کسی که
بینی وی بریده باشند و الثلم رخنه کردن بفتح
الماضی کسر المضارع ثکلی زن بی فرزند الثکل
بی فرزند شدن مادر بفتح الماضی و کسر المضارع
ثقة استوار شدن بکسر الماضی و المضارع
و وثقه بمعنی است الوثاقة استوار شدن بضم
الماضی و المضارع ثغر قلعه و دربند و السعر
دندان پیشین شکستن و بنو کندن مزه ذهب
ثبور هلاک شدن و زیان کردن مزه باب نصر
ثرب باشام سه بیخ سنگ بر دود و معده از
پیران بحمد ثجاج ریزنده الثج ریختن و رفتن عرق
از جهار باد خون از باب نصر ثروت غنی

برای فروختن و گرو کردن کو سفند و در الصحیح
بفتح الماضی والمضارع حب دور و جنابت
نزدیک مشق است از جنوب که دور کردن است
جبان بالضم دل و بال کسر جبت جرو مذ زیر و بالا
کشیدن پیشی و کمی در یا جنازه بالفتح نام مرده باشد
و بالکسر نام تخته که مرده را بر وی نهند جد بالفتح
دولت باشد و پدر را نیز جد گویند و بالکسر ملازم
بودن باشد جریم بجرم باشد جبر شکستن و آبستن
و نیکو کردن حال از باب نصر جنات جمع جانی
و جانی جرم کننده از جنایت که جرم کردن است
و شور الکمین مر باب ضرب جری و لیر و روان
از جری بفتح الماضی و کسر المضارع جبار لازم
باشد و بمعنی هدر نیز آمده است و هدر و هدور
باطل شدن خون باشد بفتح الماضی و کسر
المضارع یعنی مقتولی که قاتل وی را نگیرند و نکشند
بجای وی قال النبی صلی الله علیه وسلم المعدن
جبار چون معدن فرو آید و کارکنان را بکشد
ستاجر ایشان را نگیرند و نکشند بجای ایشان
جایز روا از جواز است که بگذشتن و روا بودن است

برای فروختن و گرو کردن گوسفند و در الصحیح
بفتح الماضی والمضارع حب دور و جنابت
نزدیک مشق است از جنوب که دور کردن است
جبان بالضم دل و بال کسر جبت جرو مذ زیر و بالا
کشیدن پیشی و کمی در یا جنازه بالفتح نام مرده باشد
و بالکسر نام تخته که مرده را بر وی نهند جد بالفتح
دولت باشد و پدر را نیز جد گویند و بالکسر ملازم
بودن باشد جریم بجرم باشد جبر شکستن و آبستن
و نیکو کردن حال از باب نصر جنات جمع جانی
و جانی جرم کننده از جنایت که جرم کردن است
و شور الکمین مر باب ضرب جری و لیر و روان
از جری بفتح الماضی و کسر المضارع جبار لازم
باشد و بمعنی هدر نیز آمده است و هدر و هدور
باطل شدن خون باشد بفتح الماضی و کسر
المضارع یعنی مقتولی که قاتل وی را نگیرند و نکشند
بجای وی قال النبی صلی الله علیه وسلم المعدن
جبار چون معدن فرو آید و کارکنان را بکشد
ستاجر ایشان را نگیرند و نکشند بجای ایشان
جایز روا از جواز است که بگذشتن و روا بودن است



هر زرگ و کلا جلبوس زیب و زرق جلاک مرد
چابک جابر قا ر جار صا گفته اند مشرق و مغرب است
و این مجاز است از بعد و تحقیق معنی وی موقوف است
بر دانستن خلاصه مسایل کتب حکمت و کلام نبوت
کما قال النبی صلی الله علیه وسلم الا ان جابر فی جار صا
در بنان عالم عالم المثل و هو ربما من عالم العقل
المثل صدق الله العظیم و صدق رسوله الکریم
و در بیان احوال نفوس انسانی بعد از مفارقت
از بدن و آن احوال پنج قسم است قسم اول
کامل در علم و عمل قسم دوم متوسط در هر دو قسم
قسم سوم کامل در علم بدون العلم یعنی بی علم قسم چهارم
کامل در علم بی عمل قسم پنجم ناقص در هر دو قسم
اما قسم اول را کامل در سعادت گویند و سابق
و مقرب نیز گویند و اما ثانی و ثالث و رابع از
متوسطات است در سعادت و اصحاب یمین نیز
گویند و اما خامس را کامل در شقاوت گویند
و از اصحاب یمین نیز گویند که مقیم در ماوی
و ماوی در یک ماهیه نعوذ بالله منه و من شره و اما
بیان حال قسم اول بدانکه نفس ناطقه انسانی را

هر زرگ و کلا جلبوس زیب و زرق جلاک مرد
چابک جابر قا ر جار صا گفته اند مشرق و مغرب است
و این مجاز است از بعد و تحقیق معنی وی موقوف است
بر دانستن خلاصه مسایل کتب حکمت و کلام نبوت
کما قال النبی صلی الله علیه وسلم الا ان جابر فی جار صا
در بنان عالم عالم المثل و هو ربما من عالم العقل
المثل صدق الله العظیم و صدق رسوله الکریم
و در بیان احوال نفوس انسانی بعد از مفارقت
از بدن و آن احوال پنج قسم است قسم اول
کامل در علم و عمل قسم دوم متوسط در هر دو قسم
قسم سوم کامل در علم بدون العلم یعنی بی علم قسم چهارم
کامل در علم بی عمل قسم پنجم ناقص در هر دو قسم
اما قسم اول را کامل در سعادت گویند و سابق
و مقرب نیز گویند و اما ثانی و ثالث و رابع از
متوسطات است در سعادت و اصحاب یمین نیز
گویند و اما خامس را کامل در شقاوت گویند
و از اصحاب یمین نیز گویند که مقیم در ماوی
و ماوی در یک ماهیه نعوذ بالله منه و من شره و اما
بیان حال قسم اول بدانکه نفس ناطقه انسانی را

ان حضرت الهیت جل جلاله و این قرب و انجذاب
و اتصال مکانی در زمانی نیست بلکه صفاتی و تجردی
و عشقی و معنوی و شوقیست پس هر که را تجرد از علائق
برزخی جسمی و عشق نور الحی بیش باشد قرب الهی
بیش باشد و چون حصول شوق و عشق آمد هر که را
شوق و عشق بیشتر انجذاب و ارتفاع سوی نور
نور اتم باشد و اقوی و اعلی و چون لذت وصول
و ادراک ملایم است از آن حیثیت که غیر ملایم است و الموصول
و ادراک غیر ملایم است باشد از آن حیثیت که غیر ملایم باشد
زیرا شی واحد می شدید که باعث تباری ملایم باشد
و باعتبار دیگر غیر ملایم باشد چون مشک که از جهت
بوی خوش ملایم است و از جهت طعم تلخ غیر ملایم است
و جمیع ادراکات حیوانی و انسانی از ماسر جان است
و ادراک جان از انوار نور است جل جلاله پس هیچ
مدرکی از نور قوی تر نیست پس هیچ ادراکی از ادراک حق
قوی تر نباشد چه او نفس ادراک است و ادراک
بذات او زاید نیست پس هیچ چیزی الذ و اکمل از
ملایمت او نبود و نباشد چه لذت بقدر ادراکست
پس چند انکه ادراک اکمل باشد و مدرک اجمل لذت اعظم

جاهل

جاهل و غافل از تنبیه معشوق باید من سکر الطبیعت
و جهل و غفلت سکر عالم طبیعت بر ظلمت
ممتد و مستند شود و بلید نشود باشراقات فواهر
نوریه و من سکر لذت عشقی و شوق محض عقلی
گردد و همچون عینی که لذت جماع خود باز انکسر
گردد با وجود انکه آن لذت بحس خارج موجود
و محسوس است بحسب ظاهر و چون از حواس ظاهری
و باطنی که هر یکی را کمالیست و ادراک لذتیست که حسب
دیگری را نیست مثلی لذت جسم بنور اسبات و لذت
سمع بنغمات لذیذه و لذت ذایقه بطعوم طیبه و
لذت شم بروایح و از الم این حواس مذکوره با صدمات
لذات این مذکورات بحسب اختلافات ادراکات
و کمالات ادراکات و همچنین باقی حواس را نیز مثل
غضب و شهوت الم و لذتست لاجرم نفس ناطقه انسانی
را نیز بحسب قوای بدنی کمال و ادراک لذت و الم
است و کمال و از جهت علاقه با ماده بدنی حصول
هیات استعلایی اوست مر بدن را و عدم انفعال
اوست از قوای بدنی و فی الجمله شبه اوست بسیاری
نوری عقلی خود بحسب طاقت بشری تا مجرد گردد

بهاد و چنانکه این معنی انتقاش در جوهر وی تا که
حقیقت گشته متمکن گردد و بحسب طاقت بشریه و این
معنی اشارتست سوی حکمت نظریه که معرفت موجودات
است بر آن وجه که آن موجودات بر آنست بطریق
امکان و باز چون تدبیر بدنی ضروریست تا محفظ
گردد ترکیب بدن مدنی که در آن مدت حصول
کمال نفس ناطقه انسانی میسر گردد پس محتاج شد
با وجود اخلال که آن اعتدال است یعنی بر سطوت
امور شهوانی که وی عبارتست از عضبی که آن طاقت
نفس بهیمی است مر نفس ناطقه را تا تصرفات نفس ناطقه
بحسب رای خود بحشمتی ظاهر گردد که اثر حریت را
متضمن باشد و توسطست در امور غضبی که وی
عبارتست از شجاعتی که آن انقیاد نفس سبعیه است
مر نفس ناطقه را تا مضطرب نشود از امور هایله و
اقدام کند بحسب رای نفس ناطقه با فعل و وی جمیل و
صبر وی محمود باشد و توسطست در صرف فکر سوی
مهمات بدنی بقدر احتیاج که لابد است از آن بی
زوایدی که موجب انحراف از اعتدال باشد و این
معنی اشارتست سوی حکمت عملیه که وی توسط

اشراقات نامتناهی از نور انوار جل جلاله بی وسطیه
پس لذتی باهر نامتناهی و اشراق نور انوار نامتناهی
جلالی از ورنق نامتناهی بالیست که ذوالجلال خداوند
آن اشراق اعظم است و نزدیک آن مشاهدات
اتم بحیثیتی که اشراق نور قدس بر وی اشراق کواکب
بر ماهیت میکرداند پس مقرر شد که ادراک نور و مدرک
نور و مدرک هیچ نسبت ندارد با ادراک ظلمانیات
جسمانی چه نور ظاهر و باطن چیز ما را ادراک میکند
چه باطن نزد وی همچون ظاهر ظاهر است چه نور از
غلبه خود هم منزه است پس ادراک وی هرگز کاذب
نباشد پس ادراک و لذت نور را هیچ نسبت نباشد
با ادراک و لذت ظلمانیات جسمانی حسی بهیمی چه میان
هر دو لون شدند و بعید بعید است و ممکن قیاس
بهم نیست چه نادر عالم غریبست مبتلا هم قیاس
آن نتوانیم کردن که لذت عقلی چند مرتبه زیادت
است بر لذت حسی طلمانی بهیمی و ازین معنی معلوم
میگردد که حال چنان نیست که عامه ظن برده اند
که هیچ لذتی ورای لذت حسی نیست و بعید اند که
لذت ملایکه بحوالی الله جل جلاله و شهود جلال او تم

میشود و محبت قهر بر مرد و محبت ذل بر زن بر حال
نسبت که میان عدد و معلول است و هر یکی از زن
و مرد می‌خوانند که متحد شوند بصاحب خویش
بحیلتی که مقدم و مرتفع گردد حجاب برزخی از
میان ایشان بدان حال که در عالم انوار مجرده
عقلیه بودند و طالب لذات عالم نور می‌گردیم
در آن عالم حجاب نیست و هیچ لذت ورای لذت
ایشان نیست چه بقدس الله جل جلاله مقدس اند
طوبی لهم و حسن مآب اللهم اجعلنی فی الحقایق نوره
او ان کنت فی الاجسام منقوره و اجعل لی
لسان صدق فی الآخرین بمحمد صلی الله علیه و سلم
و آله اجمعین **بیان حکم قسم ثانی و قسم ثالث و قسم رابع**
که سعداء متوسط اند از عباد و زهاد متزهدین
یعنی از کاملانی که کامل در حکمت عملی اند دون العلمی
حکم ایشان اینست که بعد از مفارقت بدن متخلص
شوند بسوی عالم مثل معلقه که آن مثل معلقه بعضی
از برازخ علویه است که آن اجرام فلکیست و بحسن مظاهر
ایشان بحسب اختلاف هیات نفوس ایشان
مختلف میشود چه هر چند نفس ناطقه اشرف باشد

شد نفوس سعداء متوسط و زهاد و عباد و متزهدین
که ایشان کامل اند در عمل دون العلم و یا کامل در علم
دون العمل باشند یا در هر دو متوسط باشند
نفوس ناطقه این سه قسم را قوت ایجاد مثل
معلقه نیست و حاضر می‌توانند گردانیدن از چه
خواهند از اطعمه لذیذه و اشربه لطیفه و صور علمیه
و سماعات طیبه و ملابس شریفه و هر چه بدین ماند
درین عالم صورت اما آن امر و اکمل ازین صورت
که نزد ماست چه حوامل این صور که نزد ماست ناقص
است بنا بر آنکه این صور هیولی عالم کون و فساد
است مشترک متبدله است از حالتی بحالتی و دایما
خلع صورتی میکند و لبس صورت دیگر میکند
اما مظاهر صور آن عالم مثل معلقه کامل است چه
آن صور اجرام فلکی است که نه متکون میشود و نه
متفسد میگردد و بملک خالدین فیها ابدا مخلدی باشند
در آن برازخ فلکی از برای بقای علاقه ایشان
تا برازخ فلکی که ایشان از ظلمات و فساد بعید
بعلو مرتبت و خلود و اینجا یعنی زمان طویل است
نه دایم چنانکه گویند خلد الله دولته تا شامل

حکیم دران عالم بی تغیری و بدن سبب اهل تحقیق و تجرید
ازان عالم نیز مترقی می شوند و مستبدل و فانی می شوند
و بیرون ادراک عقل عالم اعلا و عوالم مذکوره دلی چون و
بکونه مترقی می شوند و ان عالم در حیز بلاغت
عالم عبارت نمیگنجد چنانکه حضرت با عظمت مقتدی
مصطفی صلی الله علیه و سلم ازان بیان میفرماید
بطریق رمز که ان لی مع الله وقتا لا یسعنی فیه نبی
مرسل و لا ملک مقرب و همچنین حضرت با عظمت
خداوندگار قدس سره العزیز میفرماید در
ترتیب سیر ایشان از منزل عناصر

از جمادی مردم نامی شدم
وز نما مردم بحیوان بر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر
تا برآرم از ملایک پر و سر
وز ملک هم باید جستن ز جو
کل شیء هالک الا وجهه
بار دیگر از ملک قربان شوم
آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون ارغنون
گویدم انا الیه راجعون

مجموع حکمت علمی و عملی و سیر نفس ناطقه کامله انسانیه
که قسم اول بیان حال سیر اوست درین شش بیت
مبارکه مثنوی معنوی هادی مندرج است چنانکه





ملهم حق باشد و ان بیان و محبت است و میل کردن
بحسبانیات خواهی تناسخ حق باشد و خواهی باطل
لیکن الحجت اثبات تناسخ و حجت ابطال تناسخ سخت
ضعیف است بنابر انکه نفوس ایشان خلاص از
برزخ بدنی حیوانی میشوند اگر تناسخ را حق گیرند
و اگر تناسخ را باطل گیرند از برزخ بدنی انسانی
خلاص میشوند یعنی از بدن خلاص میشوند بر هر دو
تقدیر و از اصحاب شقاوت می باشند و ان
با خلال می باشد از صور مخلقه بر حسب اخلاق
ایشان و آن مثالی خالی روحانی معلقه است
و ذهن المحل بر حسب مبانی که مناسب ایشان
است از برای آنکه کمال کاملان ندارند با خلاص
شوند بسبب آن کمال از ابدان و جسمانیات
و واصل شوند بعالم نور محض عقل کلی و نیم کمال
که مر متوسطانرا بود ندارند تا بسبب آن کمال
افلاک مظاهر نفوس ایشان شود پس آنچه
وز ایشان است از هیات روحیه بلحی ایشان
میگردد سوی تعلق بحسبانیات پس متعلق می
شوند بصور مثالیه که لایق حال ایشان باشد و

مظلمه اند از سواد جسمانیه و ثابت اند در فکر و تخیل
نفسی برین معنی که مظاهر اند مر این مثل موجوده را
در اعیان یعنی خارج ذهن و در محل نیستند و دیگر
قایلند برین و بنگ خود مذهب ایشان اینست
عالم دو است اول عالم معنی که منقسم است بر عالم
ربوبیت و عالم عقول دوم عالم که منقسم است بر
صور جسمیه یعنی عالم افلاک و عناصر و بر صور
سجیه یعنی عالم مثل معلقه سجیه نه مثل افلاطونیه
نوریه و چون این مثل معلقه سجیه نه در هر آیات
و نه در قوای متخیله و نه در اشیا عقلیه مثل آب هوا
او غیرها و نه در محلی ازین عالم و الا واجب بودی
ادراک وی بحواس ظاهر ولی افتقار بمظاهر پس
جواهر روحانیه باشند قایم بذات خویش در عالم
مثالی یعنی روحانی و حواس را ادراک ایشان ممکن
نیست الا بمظاهر و چون معنی تحقیق ایشان مقرر شد
پس جایز است که ایشان را مظهری باشد ازین عالم جسم
که ظاهر شوند بآن مظهر مثل صفاتی که در هوا
حاصل میشود و همچنین در آب و در اجزاء ارضی
و گاه گاه از مظهری بمظهری انتقال کنند از برای





بر عدد و بسیار چیزهایی که اکثر دیده در خوابی عظیم و نعم
دیده و نه یکبار بلکه بارها بلکه همیشه و هر وقتی
ظاهر می شدند و بدست بعضی نوانسند گرفتن مثل
هوا و دفع این شبهات بر شیخ و غیره از کثرت
و غایت وقوع مشاهده ایشان این صور را ممکن
نشده است برای آن کتب خود ذکر کرده است و
دیگر تجربه و ریاضات و مجاهدات وجود اشباح
مثالیه متذرعه غیر ملموسه بحس ظاهر مشاهده است
بلکه نزدیک شده است که جمیع بدن متذرع شود و
بمقاومت بدن با مردم مضارعت کند و احتیاط
تمام کرده است و دیده که این صوریه مظاهر حس
مشترک بوده است که بحس ظاهر ظاهر میگردد و
ریاضات و مجاهدات یعنی گاه گاه اصحاب ریاضات
و مجاهدات را صوری که در حس مشترک می باشد
بمشاهده ظاهر ظاهر میشود و از آن مظاهر حس مشترک
گویند و همچنین صاحب حکمت الاشراق میگوید مراد
از نفس جوهری تجربه صحیحه ریاضیه مبنی بر عبادت
علمی حاصل و مشاهده شده است که آن تجربه مبنی
ادراک بر آنکه عوالم زیاده و کم از جهاد نیست اول عالم

نفوسیست که تعلق ایشان منقطع شده است از ابدان
حیوانات اگر تناسخ حق باشد یا از ابدان انسانی
اگر تناسخ باطل باشد بعد از ان آن نفوس تعلق
گرفته است با بدان حیوانات عالم مثالی بر حسب آنچه
باقیست در ایشان از ملکات مذمومه و اگر متوسط
باشند در فضیلت تعلق گیرد با بدان انسانی که در
اعلا طبقات انسانی است در ان عالم مثال جایگاه
است که بعضی ازین نفوس کاملهٔ از فیض عقلی باشند
که مختص است اعانت ان عقل بعالم مثال و در آن
ازین نفوس بوده است که مراحل این عالم را
که بعد از مفارقت این ابدان عنصری تعلق باید
آن عالم مثالی گرفته است و جزو شیاطین و غیلان
و هر چه هست ازین قبیل هست از ابدان مثالی که تعلق
گرفته است بآن نفوس مفارقه ازین ابدان عنصری
حاصل میشود و مظهر ایشان درین عالم حس در مثل
آب و هوا بحسب استعدادات ایشان بحرکات فلکی
ظاهر میشوند پس نفوسی که بصور مثالیه درین مقام حسی
ظاهر شوند ایشان را جن و شیاطین و غیلان گویند
و بدانکه درین صور معلقه که در عالم مثال است مقارنات



و این مثل نورانی افلاطونیه است یعنی آنچه از تحقیقات
و ایجاد انوار مجرده مدبرات فلکی آن مثل افلاطونیه
گویند و آنچه متعلق و مصاحب این مثل نورانی
باشد از آنچه روحانیه یعنی واسع الخلق و مصاحب
الطیب روحانی خوانند و این عالم را عالم ارواح
مجرده تسمیه میکنیم و اشارت باین عالم است
منقذان که در وجود عالمی است مقداری غیر عالم
حسی بر زخی فلکی و عنصری و مرکبات عنصری
و عجایب وی نامتناهی و بدن وی لا تحصی
و لا تعد است و از جمله آن بدن دو دیت است که
ایشان را جابلقا و جابرصا میگویند و این دو
بدنیه پس عظیم اند و هر یکی را از ایشان هزار در
است آنچه از خلایق در ایشان است لا تحصی و لا
تعد است و ایشان نمیدانند که آدم و ذریت آدم را
آفریده اند یا نیافریده اند و این عالم اشباح برابر عالم
حسی است در وسعت در دوام حرکت افلاک مثالی
و در زود دوام قبول عنصر بالقوت و مرکبات عنصری
آثار حرکت افلاک مثالی را و در دوام قبول اشراقات
عوالم عقلیه را و حضرت با عظمت مقدسه مصطفی

عجایب و خارق عادات و این عالم اشباح را بسحر و کهنه نیز مشاهده کرده اند و اظهار عجایب از وی کرده اند بقوت ریاضت و مجاهدت که کاشف اسرار عالم سفلی است و این دون عالم انوار مجرده عقلیه است و فوق عالم حسیه ظلمانیه است و نهایت ریاضت کفار با این عالم اشباح است بیش از مفارقت نیز و بعد از مفارقت و از عالم انوار مجرده عقلیه بواسطه ضلالت کفر محروم اند و بحجب جهل و منکر لیس اگر ظلمت کفر نبودی آن عالم نور نیز معلوم ایشان شدی و بدانکه بعث اجساد که وارد است در کتب الهی متحقق شود الا بعالم اشباح مجرده مذکوره و همچنین تحقق اشباح فاصله بلجه یا ایلیه نیز محقق شود الا بعالم اشباح مجرده مذکوره و همچنین مشاهده و ظهور اشباحی که الله جل جلاله ظهور میکند در وی نامیا و اولیا و ظهور اشباحی که عقول و نفوس متعاونی و ازواج انبیا و اولیا مفارق از بدن و متعلق ببدن متحقق نمیشود و ظهور ایشان الا بعالم اشباح مجرده مذکوره و الا این قدر است که تخلف و اتحاد این مثل متعلقه را الله جل جلاله لایق ظهور خود اتحاد و تخلیق کند

مختلفه

مختلفه کثیره و نوریه محسوسه جمله متحقق و واقع است بدین طریق که ذکر رفت بلکه جمیع عوالم مثال کلی انواری و حسی مظاهر انوار و مظاهر انوار مجرده اند و ظهور میکنند نور انوار و انوار مجرده در صورت معینه در زمان معین بحسب استعداد قابل بسان ظهور انبیا و اولیا علیهم السلام پس مقرر شد بدین تقدیر که نور انوار عقول و نفوس فلکی و نفوس انسانیه مفارقه از بدن و غیر مفارقه متعلقه ببدن از انبیا و اولیا هر که خواهند ظهور کنند در صور مختلفه بحسن و قبح و لطافت و کثافت الی غیر ذلک من الصفات بحسب استعداد قابل به ظهور و فاعل ظهور و همچنین جمیع مواید نبوت از تنعم اهل جنان بانواع لذات جسمانی و تعذیب اهل نیران باصناف الالم جسمانی ظلمانی جمله متحقق باین عالم اشباح است از برای آنکه بدن مثالی که نفس ناطقه در وی تصرف میکند بحکم حکم بدن جسد و برین که ویرا جمیع حواس ظاهره و باطنه موجود است و مدرک در هر دو بدن و در هر دو حواس همان نفس بیش نیست و گاه گاه

طریق اتحاد و حسن اتحاد و تحقیق این معنی در ذکر
آن چنین مقام بمقام اتصال و اتحاد در بیان حال
اول آن نفوس لطیفه انسانیه که کامل در علم و عمل
و شهادت کرده و بشد از آنجا مطالعه تمامی این زیاده
باید کردن و بدانکه در عالم نفوس بسیار موجود اند که
افعال ایشان بحسب ذات ظاهر است و لکن ذوات
ایشان خصلت ارحم است و هر عقول ظاهر است
و ایشان را ملائکه ارضی و جن و شیاطین خوانند
از برای آنکه نفوس متجسده وقتی که مفارقت کنند
از اجساد اگر مقتدب و مستبصره باشند و بسیاری
نشوند در طبقات افلاک و مسرور و فرحان باشند
ایشان را ارواح طیبه و خیره خوانند و اشیاء
اجناس ملائکه اند که حافظ اند مر عالم را بامر الله جل جلاله
و اگر نفوذ ما مدت وقتی که مفارقت کنند از اجساد
مقتدب و مستبصره نباشند و سوی ملکوت سماوات
مترقی نشوند بلکه متعلق گردند به عالم مثالی شجری و
مسرور و باشند در طبقات جحیم و ایشان را مظاهر
الدین عالم که آن مظاهر احیا ناظر امیکنند ایشان را
ارواح خبیثه و شریره خوانند و ایشان اجناس



انزوده یا از عشق و الفت حرص واحده و جمع سوار
حذر پرهیز کردن و الفت حذر بکسر الماضی و فتح المضارع
حرمان نومید ی الحرم و الحرمه و الحرمان نومیدشدن و منع
کردن بفتح الماضی و کسر المضارع حمام بکسر نام کبوتر
حرامه بهخته و زیانه آتش و شعلها جهان نیز
مثل و تمام و بسنده حمال جمع جمله است و جمله شتر
و خلخال زنان قال النبی صلی الله علیه و سلم النساء
یزدن الجمال ای الحجب حجب خاص سه است
زهد و عبادت و علم و هر چه بدین ماند حوب
و جوبه دو خانه کشادگردن بفتح الماضی و
ضم المضارع حجی عقل حج نمکی حباب کوله آب و
دیگر بس دابر حنوط داروی خوش بوی از خرمای
مردکان حمل آبستن شدن زن بکسر الماضی و فتح
المضارع حوار گلوگرو انی و حلق کاری در سر دود
جوانان حبر دانشمند بزرگ احبار جمع حانوت دکان
و در بازار حفد تقدیه کردن بفتح الماضی و کسر المضارع
حشید بزغاله لاغری بر تمان کرده حیا دایکی کردن
بفتح الماضی و ضم المضارع حلک سیاهی الحلک
و الحلکه سخت سیاه شدن بفتح الماضی و ضم المضارع

حاوی تباست حسیر ماندهٔ ریخته شدهٔ الحسر ریختن
الحسور ریخته شدن بفتح الماضی وکسر المضارع حطم
دوزخ حصیر زندان واهل زندان وشمرده وواداشته
از حصر بفتح الماضی حاس زن بارسا وحصان نیز
گویند الحصانة والحسن خفیفه شدن زن فضم الماضی
والمضارع حامل دام وزن آبستن وحبلی نیز گویند
حور جمع احوراست واحور سیاه چشم خوب روی را
گویند حورا زن سیاه چشم حواریون سپید رویان را
گویند وحواریان عیسی ابن مریم علیهم السلام گویند
حوی نان سپید بالکسر زیرک شدن در کاری وبالفتح
بریدن وحدائق نیز گویند الحدوق سخت ترش شدن
بفتح الماضی وکسر المضارع حلوق زیرک حلق دیگ خو
خواه باشد حصور مردی که او را جماع زنان حاجت نباشد
وآب پشت وی بسته باشد وهرگز بیرون نیاید از ثا
گردن جماع القصد باب الخاء مع الحاء کتاب الخوی
المخوض والمخاوی جمع حائض است وحائض وخواض از
خوض است بمعنی تک بآب فرو شونده الخوض در آب
شدن وشورانیدن شراب ودر کاری شروع
کردن بفتح الماضی وضم المضارع خب در آتش شدن

افیدن بفتح الماضی وکسر المضارع خرس جمع
اخرس است که لنگ باشد وراح سود را نیز خرس گویند
بمعنی مهمانی کودک زادن خزاه شور خوردن وذلک
کردن شتر بفتح الماضی وضم المضارع خف موزه
خفف سوخته خفوق از کوی سوخت خراس خراسیاب
خراس آسیابان خداج ناقص عقل وناقص خلق باشد
قال النبی صلی الله علیه وسلم کل صلوة لم یقرأ فیها
فاتحة الکتاب فهی خداج خداج لیل اخدجت ان قبة
لدنا اذا القدر تا بغیر تمام الخداج بچه بیفکند ان اخرج
از وقت زادن بفتح الماضی وکسر المضارع الاخداج
بچه ناقص زادن شتر خلت دوستی خلیل دوست خطف
ربودن بکسر الماضی وضم المضارع خارق رسم زننده
ودرنده الخرق دریدن ودروغ گفتن بفتح الماضی
وکسر المضارع خزی رسوا شدن وخوار شدن بکسر الماضی
وفتح المضارع خرّ فرو افتاد خرور وخر فرو افتادن
یقال خر ساجدا بفتح الماضی وکسر المضارع خرّ موسی
صعقا یعنی فرو افتاد وموسی بی هوش الصعق بیهوش شدن
وبیرون بفتح المضارع وکسر الماضی خصال جمع خصلت
است وخصلت خوی مردم بود خمار بالکسر سر بوش خمیس

وخطیر خداوند شرف وبلندی خطرت خطرت بدیهی
الخطور حاصل آمدن اندیشه الخطران والخطور خواهیدن بفتح
الماضی وضم المضارع خرم قطع ونقص ونخول الخطران
الخرم کم کردن وبریدن بفتح الماضی وکسر المضارع
وازراه بگشتن خزم مهار در بینی شتر کردن بفتح الماضی
وکسر المضارع خلال میانه وآنچه دندانها بدان پاک کنند
الخلل استوار کردن بخلال استوار شدن وخلال کردن
دندان بفتح الماضی وضم المضارع خاضیه مشرق
مغرب خفوق فرو شدن ستاره بفتح المضارع خفق
وخفقان جستن دل وپا وجنبیدن علم بفتح الماضی والمضارع
وهم اشهر خنوس پنهان شدن وباز پس شدن وسر در خود
کشیدن قبضه بفتح الماضی وضم المضارع خاطم خرطوم
خود کشیده خایم بدال المهمله والمیم المضمومة بدل شدن
ویجوز بدال والمیم برداشتن بفتح الماضی وکسر المضارع
خواه سخت طریق خوف میوه از درخت باز کردن بفتح الماضی
وضم المضارع خرف فرتوت شدن بکسر الماضی وکسر المضارع
خلیفه جای کسی ایستاده که پیش از وی کسی بوده باشد
من الخلافة بفتح الماضی وضم المضارع خو برمین شاخ
درخت وگیاه بدر از کشت برکندن خشول حرام زاده

وقرب ازبس رمش یعنی از طرف وبر جماع کردن وجب
رمش بفتح الماضی وکسر المضارع درج دو درج ورا
گوشش ورفتن بفتح الماضی وکسر المضارع درحض
بغزیده پای وبگشته وباطل شده ودر حجت خود
الدحض بغزیدن پای وبود کردن الدحوض باطل شدن
حجت بفتح الماضی والمضارع دیانی صفتی است
از صفات الله جل جلاله ومعنی وی محاسب و
مجازی است از دین الدین جزا دادن ومعنیه
خوار گردانیدن وفرمان بردار گشتن بفتح الماضی
وکسر المضارع دبوس چوب گاو آهنین رفت دمج
صندوق بی سر پوش دمن جمع دمنه است وهمچنین
حریم خانه الدمنه آنجا که سیاه بود از نشان سرگین
دعا و دعوت خواندن یقال دعا له آفرین کرد او را
دعا علیه نفرین کرد بتا وبعتق وقتی که استعمال
بلکه کنند دعا خیر باشد وبعلیه دعا شر باشد
بفتح الماضی وضم المضارع وقال النبی صلی الله علیه
وسلم کونوا اکثر الدعاء ولا یقبل الدعاء بسوء الغیب
وسواد دل از مشغول بودن بغیر حق حاصل شود و
حضرت خداوند کار قد سلنا الله بسر العزیز یا جرکه

زم الدلوص خشان شده ذره بفتح الماضی وضم المضارع
دابه هر جانوری چهارپای دارد دجیه تاریکی شب لیل
دجوجی شب تاریک الدجو والدجی تاریک شدن شب
وفتوی شدن آن بفتح الماضی وضم المضارع دلم
هرجا که مور گرد آید دخا حیله و فریب دیولاخ جیگاه
دور دمابه و خوابگاه دروا معلق بخیم بد خوی
دول گرفته دست دستان حکایت و حیله دوده قبیله
ونسل دره کلمه نفرین باشد بده انگشت یعنی نفرین بدو
دست چنانکه زبان انگشتان گشاده نفرین کنند در بیت
مردم یا در روی دوشاخه جویست که در گردن و پای
محبوسان کشند تا نگریزند دمار از بیخ و بن برکندن
و هلاک کردن دی اول زمستان و بجمع نامها در
یاد لغت بهمن گفته شده است دخمه گورخانه در زیر
زمین دد حیوان درنده دست باد ساخته دست در خشیدن
درخشیدن برق و آنچه بدان ماند دود خالص و دیره
دوست عین نسل و رزق دمدما آوازه الدمدمه خشم گرفتن
و هلاک کردن درفش علم سیاه والتی و آنکه کفش پوزه
بدان دوزند و آن انبان یا سخت بیان که آهنگران در
پیش آویزند تا آتش جامه ایشان را نسوزد و در زیر

مور بدان

مور بدان برگیرند و ذریات باد بارد دارند و ستاره
و پراکنده کنند الذر و وامیدن و وامیده شدن و
شتاب رفتن و دندان بسفتن و وعید کردن بفتح
الماضی وضم المضارع ذر مور خرد ذره یکی مور خرد
الذر نیک سوده و آنچه نرمی بدان ماند بر چیزی پراکنده
بفتح الماضی وضم المضارع ذرور بمعنی طلوع است
ذریع زود و بسیار و غالب و قوی الذرع بارشتن
بمودن و غلبه کردن فی و اسهال بر کسی بفتح الماضی
وکسر المضارع ذمه زنهاری کردن و دلو بزرگ الذی
کافر خراج که از صد جوالی ذول گرگ ذوب و ذوبان گداخته
شدن و واجب شدن حق بفتح الماضی وضم المضارع
ذروه سر کوه بلند و کوهان شتر و سر هر بلندی ذهول
مشغول شدن بغفلت ذول نام مردیست و بادیه از شب را
ذهل گویند ذلول گاو فرمانبرده یعنی بکار آموخته و رام شده
الذل رام شدن بفتح الماضی وکسر المضارع ذل و
خواری و ذلت خوار شدن بفتح الماضی وکسر المضارع
ذب والذب و هو من قولک ذبت عن فلان اذا دفعت
عنه و کس بسیار بر کسی نشستن بفتح الماضی وضم المضارع

باب الراء من لغات کتاب المنتوی المعنوی الهادی

مشنوی

جمع رافت است ورافت از رفت است الرفت خردمند
کردن و ریزه شدن بفتح الماضی وکسر المضارع رب
بسا بمعنی بسیار باشد قال النبی صلی الله علیه وسلم
رب قولا شد من صول وصول حمله باشد الصول
والصوله حمله بردن بفتح الماضی وضم المضارع
رتم وتیمه رسیمانی باشد که در انگشتان بندند برای
یاد کردن چیزی از بیم فراملاشی وآن را بیاریزی
یاد آور گویند رخام سنگ مرمر سپید رخامت نرم وباریک
شدن او از بضم الماضی والمضارع رتاج بند بسیار
رتج بسته شدن بر مردم الارتاج در بستن وبسته
شدن سخن بر کسی والفعل منه ارتج علیه الکلام رتم
ورتام جستن بفتح الماضی وضم المضارع رتق ورتقا
جمع رتق ورتق همراه رتق زنگی وجرابی کردن بفتح
الماضی وضم المضارع رتی هلاک شدن بکسر الماضی
وفتح المضارع رتی الزدی شکستن سنگ وانداختن
رتمان ورتمی بوییدن بستور بفتح الماضی وضم المضارع
رتع افزونی نان ونعمت ونزل وبازگشتن وزیادت
شدن بفتح الماضی وکسر المضارع رتس برانداختن و
فرو گذاشتن بفتح الماضی وضم المضارع وکسر ها

رتان

رتان وهدایه کرد بستر جماعت رتب ایستادن
بفتح الماضی وضم المضارع رتب البتده وجای
رتاکه کاو وگوسفند وهر چه بدان باند الرتع وهر
نگاه داشتن بفتح الماضی والمضارع رتن آرام گرفتن بزرگی
کسی وکسر ها وضم المضارع رث بند کاره چیز اندک
خرد چیز بسیار رم فرسوده اصلاح بود زدن خلل بفتح الماضی
وکسر المضارع رمه پوسیده شدن استخوان رمق بقیه
ودر رسیدن ودر آمدن بر چیزی وتباه شدن کسی
را نیز رمق گویند بکسر الماضی وفتح المضارع راموا
طلب کنید از روم وبالا گفته شد رکز نیزه بر زمین
فرو بردن واسب دوانیدن وآواز بزم بفتح الماضی
وضم المضارع رمون خدای پرستان وپرورد گار پرستان
از رب وبیشتر گفته شد رفث جماع کردن وناخوشی گفتن
بفتح الماضی وضم المضارع رغمه صوختگی الرغمه بدل
وان مرغیست استخوان خوار وگفته کلنگ است والحق انی
رغم الرغم والرغم بحال رسیدن بینی وشهوت بدن
بکسر الماضی وفتح المضارع راطا سوراخ موش وشتر
رمیب گله گاو وشتر وگوسفند ونیز رقا زنی که در حرم
وی گوشتی فزونی رسته باشد وبانغ جماع شتور ورق

رمان

زوبت = جمعت

بالفتح کلوبند و بالضم جاه کندن و میان دو تن
انگندن و با خویشتن اندیشه کردن بفتح الماضی و ضم
المضارع ریگ بزکوهی و گوسفند کوهی رام فرمان بردار
رعنا خوب و شوخ رنگ غیرت راغ دامن کوه رده
ریو فریب رهین نام عاشقیست که نام معشوق وی
بود در زمان یونانیان مثل لیلی و مجنون و فرهاد و
شیرین و ایشان را قصه نظم نثر یک مجلد کتاب
بارسی مشهور در ولایت بالا رخنه دیوار افکنده
و شکاف در رده صف و گروه روز نیست
باب الزاء من لغات کتاب المثنوی المعنوی جلال الدین
زهور روشن شدن چراغ و خزان بفتح الماضی و المضارع
زلف و زالف و زلفی تند و بکی زلفه و طایفه از
شب زوبت منوده شد قال النبی صلی الله علیه وسلم
زوبت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و
سیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها صدق رسول الله
الحکیم الکریم زاجر مانع و تهدید کننده از جرح بفتح الماضی
و کسر المضارع زیافت حقارت و قلبی و ناچیزی زیف
بنره کشتن و خرامیدن بفتح الماضی و کسر المضارع
زیر بجهیدن شکم و هو ایضا صوت مع بح بفتح الماضی

جمعت کردن و موزن کردن زمر نای زدن بفتح الماضی
و ضم المضارع و کسر ها زامر نای زن زوق خرمار نای
زبور جمع زبور باشد و زبور نام کتاب الهیست بزبان
سریانی بکسر الماضی و فتح المضارع الزبر تهدید کردن
و بنشتن بفتح الماضی و کسر المضارع زاد یا اهل زاد
یقال زهد فی الشیء اذا رغب عنه و لم یرده یعنی قلت
رغبت است و رچیزی و زهد خلاف رغبت است
تحقیق این در شرح خطبه تمام ذکر کرده شده است
زاجر خوشگان کرا بر ما راز جو کنند یعنی منع کنند
زنیم اگر خود را بر قومی بندد و از ایشان نباشد الزنیم
الدعی الغیر المنقوط سر اسدن و لا صح ان الزاء المنقطه
تصحیف بکسر الماضی و فتح المضارع زعم طمع کردن
بکسر الماضی و فتح المضارع زعم و زعم گفتن و دعوی کردن
بفتح الماضی و ضم المضارع زعامت باشد ای کردن
بفتح الماضی و ضم المضارع زبع بخشیدن یعنی میل
کردن از راه راست الزبع و الزبوعة از حق گفتن
بفتح الماضی و کسر المضارع زهره گروه باشد و آرایش
کردن و شکوفه زاز و زبیر بانگ شیر از ببر بانگ
کردن و الفاء زرویز از بفتح الماضی و کسر المضارع

زرنگر عبارت از دنیای هر حرف و دون است زغار
و زغان نام گاو و رسن و زمین نمناک و خم رنگ بوده
و مان گاو رسن و گلگونه روی را گویند زرق بفعل و
عیش زبد جوشیده و بیرون آمدن ای زبدی جوشیده
بیرون می آید زار کیاهیست که شتر از آن خداند که بخاید و تبلیه
فرو بردن و آن دریا و رای النهر و دور ولایت فیحاق
باشند زاو خاری کردن باب آسان و رایگان زی نشان
زب خشکیز و آوان نیز و بلند باب السین من الغات
کتاب المثنوی المعنوی سور بهای کردن زادن و باری
شهر سد سیاهی باریک نازک سقول بدیر خرد شدن تنگ
الماضی و ضم المضارع سخط بدیان کفتن و دریا
با تفسطط را بیان کرده ایم و جواب سوفسطائی را کفته ایم
و ایشان جماعتی اند که انکار حقایق میکنند و در جهان مقر فند
و پس سجل نامه قاضی سحری و سحری و سحریه فسوس
داشتن بقال سحر منه بکسر الماضی و فتح المضارع سعیه
فریفته و منقاد و محکوم و گرفتار باشد سلم الخیاط سوراخ
سوزن سماما خوان و علمان السبط با بوت بریان کردن
دات روان کردن بفتح الماضی و ضم المضارع عروه
کردن بکسر المضارع سر احراست از سری السر کاه

تخفیف

تخفیف همزه کرده باشند امر از وی اسال بضم
یعنی سوال کن و بر سبیل السوال و المسالة بر سیدن و
داشتن بفتح الماضی و المضارع و سبیل طریق باشد
پس معنی سبیل چون تقدیر پرسش و همان راه را
راه باشد سبط فرزند فرزند را گویند و قبیله
نیز گویند زمان حسیه باقی اسباط جمع سبز زن سبزه
را گویند و سبزه نیز گویند استر بوشیدن بفتح الماضی
و ضم المضارع سبح بحر اکداشتن ستور با مداد و شبی
بجای فرستادن و بیرون و سرح بحر راشدن
و جدا کردن بفتح الماضی و المضارع سنی و سمی
بلند و بزرگ السمو بلند شدن بفتح الماضی و ضم
المضارع السناء بلند شدن و بزرگوار شدن بفتح
الماضی و ضم المضارع سلم صلح باشد سلام و سلامت
بر سین و سلام دادن و سلم له الشیء سلما بالفتح و سلما
بالکسر ای خلص له الشیء بفتح الماضی و کسر المضارع
سنی زن بزرگ چنانکه در مردم خواجه و شیخ برای
عزت کویند عربان نیز و قتی که زن را عزت کنند سنی
کویند سقا مشک آب باشد و ظرف سیر سقی آب دادن
و استقا کردن نعوذ بالله منه بفتح الماضی و کسر المضارع

وسخن بسخ افتن بفتح الماضی والمضارع سب دشنام
دادن بفتح الماضی وضم المضارع سبا رنگ سرخ
خاصه وبمعنی استقامت واگر ما را ایدکیند
سبی بمعنی مثل باشد بعد از وی مجرور خوانند نحو
جائی القوم سبا رند بخرمی رند بمنزله مثل رند واگر
بمعنی الذی گیرند بعد از وی مرفوع خوانند نحو سری الذی
جوزند کفرات منزلی الله لا یسخی ان یضرب مثلا ما
بعوضة بالرفع لان التقدیر ما هو بعوضة ای ان یضرب
ما هو بعوضة ای ان یضرب الذی هو بعوضة فافهم
سمات نشانها سب بیابان سطر بنشتن بفتح الماضی
وضم المضارع سنجه شوریستان وریگستان سید و
سیدان گرگ سع شتوای وبچه گرگ سلع شنیدن بفتح الماضی
وکسر المضارع سات طول شدن السامة والسام سرپر
بکسر الماضی وفتح المضارع سبق پیشی گرفتن وپیشی گرفتن
بفتح الماضی وکسر المضارع سجین زیر هفتم زمین سایر
وسایر رونده وکشنده کننده سادیه زن شب رونده و
ستون خانه وابر را نیز گویند السمر کی بشب رفتن سیر
رفتن وراندن یقال سرت الدابة فسارت بفتح الماضی
وکسر المضارع سینا نام کوهی است در شام وبدر ادلی علما

کشیدن

کشیدن سفور بسفر شدن کلا ما بفتح الماضی وکسر المضارع
سیاط تازیانها السوس والیاس نگاه داشتن وهری
کردن سفع کشیدن وسوزانیدن آتش وسموم و
کردن بفتح الماضی وکسر المضارع سجاف پرده وجز
در کنار جامه وغیره سرقه دزد وسرقه دزدی فقال
سرقه مالا وسرق منه دور وهی کردن بفتح الماضی
وکسر المضارع سوم زود رفتن وریخ ناخوارهی
نمودن وجراکردن وبهاکردن وبکرفتن شراب مردم
وعذاب چشانیدن منه قوله تعالی وتقدس لیسوءکم
سوء العذاب بفتح الماضی وضم المضارع سلق
سیاسات فرشتگان که از آسمان فرود می آیند ایضا
شاجات گویند السیح رفتن آب بر روی زمین ایضا
در زمین رفتن بفتح الماضی وکسر المضارع وسیارات
هفت ستاره است رونده قمر وعطارد وزهره
وشمس ومریخ ومشتری وزحل سجین وسجونا
وسجان وسجان نام رود خانه ایست در دشت
قبچاق سام نام مرکبات سالفات دو سوی کردن
سافوره سلفور جزر کل طبیبان وتنور را نیز گویند
سالع شایع وآشکارا السطوع دمیدن بوی وسیع

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
۱۳۲



المضارع شغب معیوب کردن بفتح الماضی و
المضارع شعبد بکج کردن بناوله استن آن بفتح الماضی
وکسر المضارع وحشی از بی عقلی و چیزی عجب
غریب را نیز شعبد گویند و سوراخ دربجها که از آن
بیرون کنند و کسی ایشان را نه بیند شهاب و قبس پاره
از آتش و بالفتح ستاره شبکه و شبکه دام و
رست خوید شباک جمع شانی دشمن قوی دست
شانی ات دشمنت شعشعه نورانی شعشعه آمیختن شراب
با آب و شعله آفتاب بیرون آمدن شقاق خلاف
وضلالت وجهل شغاف پرده دل شارد رمنده
ورمانده الشرود والشراد رمیدن بفتح الماضی
وضم المضارع شمال بالفتح باد از سوی دست چپ
آید و بالکسر دست چپ شدق جانب دهن و حلق شغف
رسیدن دوستی بمیان دل یعنی هر دو دل بفتح الماضی
والمضارع شرب هم قوم یعنی دو کس که بهم دیگر شراب
خورند شرب جماعت یکدیگر باشند شعار جامه اندرونی و ظاهر
جامه بیرونی شوری ای فشاورون فی الامر کقوله تعالی
امرهم شوری الشور والشوره عرضه کردن سنور بفتح
والکسر رفتن بفتح الماضی وضم المضارع

الشرح خوشی مشتق

الشرح خوشی مشتق

الشرح خوشی مشتق

بفتح الماضی وضم المضارع **صوان** بحث جامه وتفاف
و پوشش و رمه گاو و گوشتی **صوم** بهم بار کوفتن و کاری
صعب رسیدن بفتح الماضی وکسر المضارع **صدق** راست
گفتن و راست گردانیدن وعده بفتح الماضی وضم
المضارع **صدیق** نیک راست گو و سخت راست گو از زنان
و نام امام اعظم امیر المومنین جد خداوند کار
قدس الله سره العزیز ابو بکر صدیق است رضی
الله عنه اسلافه **صدقوا** ما عاهدوا الله علیه بالصدق
التام التصدیق راست گوی داشتن وصدق شدن
**صنایع** تیر سخت بران **صریم** شب و روز **صرم** بریدن
از کسی و بریدن فرمان بفتح الماضی وکسر المضارع **صعوه**
مرغیست کوچک و ویرا جکاوک گویند **صیل** باکتساب یعنی
باکتسب کردن اسب بفتح الماضی وکسر المضارع **صفی** و
**صفوی** آنکه از عالم معنی صفا یافته باشد و از ظلمت عالم
صورت گذشته و رسته و پاکیزه گشته و دوست و برگزیده
بسیار شیر **صفا** و **الصفر** صافی شدن بفتح الماضی وضم
المضارع **صفیر** شخولیدن و بانگ مرغ **صلی** بالتشدید عطا
و هدیه و بالتخفیف پیوسته شدن و عطا دادن مشتقست
است از وصل بفتح الماضی وکسر المضارع **صلات**

**صاد** بفتح الماضی وضم المضارع **صوان** بحث جامه وتفاف
و پوشش و رمه گاو و گوشتی **صوم** بهم بار کوفتن و کاری
صعب رسیدن بفتح الماضی وکسر المضارع **صدق** راست
گفتن و راست گردانیدن وعده بفتح الماضی وضم
المضارع **صدیق** نیک راست گو و سخت راست گو از زنان
و نام امام اعظم امیر المومنین جد خداوند کار
قدس الله سره العزیز ابو بکر صدیق است رضی
الله عنه اسلافه **صدقوا** ما عاهدوا الله علیه بالصدق
التام التصدیق راست گوی داشتن وصدق شدن
**صنایع** تیر سخت بران **صریم** شب و روز **صرم** بریدن
از کسی و بریدن فرمان بفتح الماضی وکسر المضارع **صعوه**
مرغیست کوچک و ویرا جکاوک گویند **صیل** باکتساب یعنی
باکتسب کردن اسب بفتح الماضی وکسر المضارع **صفی** و
**صفوی** آنکه از عالم معنی صفا یافته باشد و از ظلمت عالم
صورت گذشته و رسته و پاکیزه گشته و دوست و برگزیده
بسیار شیر **صفا** و **الصفر** صافی شدن بفتح الماضی وضم
المضارع **صفیر** شخولیدن و بانگ مرغ **صلی** بالتشدید عطا
و هدیه و بالتخفیف پیوسته شدن و عطا دادن مشتقست
است از وصل بفتح الماضی وکسر المضارع **صلات**

تیر از نشانه و سرد شدن و خالص گشتن الماضی و فتح المضارع
**صراد** ابر **صرود** سرد کاسر **صعصعه** زمین هموار **صفیف** قدید
کهن **صفه** جامه سخت و بی شرم **صقع** یعنی شب بهری
و شب هم **الصقع** چیزی بر چیزی سخت زدن و بانگ
کردن فرو پیش و صاعقه بکسی رسیدن **صنع** و **صنع**
سیلی زدن بفتح الماضی والمضارع **صم** و **صوا**
میان دل و ظاهر **صبح** قندیل کلیسا **صدره** لباحه و بالاپوش
**صواع** جام از نقره و کیل از نقره و زر **صراع** ابری
تنگ با سرما **صلح** بیله **صوا** **الصلح** جنبانیدن و بازو
کردن و روی فراچیزی کردن بفتح الماضی
والمضارع **صلاح** سوراخ گوش **صن** اول نام عجوزه
**صلی** در آتش درآوردن و بریان کردن و بریان
بفتح الماضی وضم المضارع **صنف** گونه و قسم
**صحه** خواب بامداد **صمد** پاه نیاز مندان **باب**
**الضاد** **ضاع** جمع ضیعه است و ضیعه عقار و زمین
کشت و درخت بار ده **ضب** و **ضاجه** سو سمار
**ضبع** و **ضبوع** پهلو زمین نهادن و بخفتن بفتح الماضی
والمضارع **ضره** زن و سنی یعنی **ضرتان** دو سنگ آسیا و
دو زن که شوهر ایشان یکی باشد قال النبی صلی الله

دلشکستگی **الضخ** تکدل شدن بکسر الماضی و فتح المضارع **ضرس**
دندان **ضرس** گند شدن دندان از ترشی و درشت شدن
چیزی چنانکه گوی دندان دارد بکسر المضارع و فتح المضارع
**الضرس** دندان بر تیز نهادن و چیزی آن بفتح الماضی و بکسر
المضارع و بر آوردن چاه سنگ و باران را ضرس گویند
**ضلع** رو باه کرد گردن و آسیختن و فراهم آوردن
بفتح الماضی و ضم المضارع استخوان پهلو **ضلع** حق ضلع
سوی کسی حسبا و العدی العلی بفتح الماضی و المضارع
**الضلع** کر شدن بکسر الماضی و فتح المضارع **الضلع** پهلو
شدن بضم الماضی و المضارع **ضنوت** بشنه **ظرا** اندوه
**ضیاء** هوا و آن تاریکیاست که در روز بسبب ارتفاع بخار
حاصل شود و با به ماند و لیکن ابر نبود و انرا نه کان نشان
گویند **باب الطاء** **طراز** نگار علم جامه **طبیب**
درمان کننده و بارسی بزشک گویند **الطب** دانستن
و الفقه منه و طب یقال القوم **طبون** ای عالمون و عاذمون
بکسر الماضی و فتح المضارع و در اول مثنوی مراد از طب
آن عقل کل است که آن شیخ کامل مکمل است و مراد از
نفس ناطقه انسانیت که عقل جزوی نیز گویند فتح
که متعلق ببدن گردد و الانفس کلی گویند تا دام

و دستش خانه دار رکیبه
تعالی انظلة خوشه انوار رکیبه
علی الحرف خوشه بخوب شیر
انی و حرفی و ابر قی ترسیده
است و ایشان پیم بالای ایشان
الاوتوب و ایشان پیم بیرون
بر بیاشت ن ایشان و آن
و ایشان ن بگرداشت و مثال

**طرق** مرد بالای کوه **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل
**طلق** خوش شدن زنان **طاب** و دل

طلق از جای بجای شدن بفتح الماضی والمضارع طالق
مسافر و ناقل طالق الطلق نگیدن شتر بفتح الماضی والمضارع
طلیق در ویش الطلق خود را از هوا و نفس باز داشتن
بکسر و بفتح الماضی و کسر المضارع طلب کردن چیزی طلوع
و گاه بیرون و متهم کردن بفتح الماضی و ضم المضارع
بجای قسمت بالسرقة طمع شمشیر ظهر پشت و کوتاه
ترین مرغ ظهور آشکار باشدن و پدید آمدن و بر جای
بلند شدن چون بام خانه و غیره و از خشم جستن خانه را
و بر انگیزه کردن و بیرون بفتح الملک ضحی والمضارع
ظبیان یاسمین صحرا ظراب سر کوهها ظهار بر وی قباو
راه کم ظلم با فتح ستم کرده شده با ظلم ستمکار
ظلم بیداد کردن بفتح الماضی و ضم المضارع
ظرد ایه انظار مهربانی کردن شتر بر بچه دیگر و مهربان
کردانیدن او بر وی باب العین
عبقریه دیبای گرانمایه و اسم بقعه ایست در دیار
مضر عتل کافر سخت خو دل غلیظ طبع سخت
خصومت سخت حرام زاده العتل کشیدن بعنف
بفتح الماضی و ضم المضارع و کسر عنت گناه کردن
العنت رنجور شدن و تباه کردن و شر مند

وشتران جانیان العدو دویدن و گذرانیدن
و فا گذشتن از چیزی و یقال عدا طوره از
حد در گذشت منه نضره عرعر آب گذشتن
من نهر عبر لشکر فرود آمدن از جسر مرغ علم
عداء بازرگان و کاهدار اشتن شمار العاد و
العدات نگاهداشتن شمار و در شمار گزیده و دا
آن بوقت باز آمدن عسال عطف دوش بعنی
مشکیب عطفه بر دور آوردن چیزی و برگردیدن
و برگردانیدن و مصرف بان کردن و از رابع تعدی کردن
عطل و حمله بردن و ایضا یعدی بعلی یقال عطف
علیه ای حمله علیه من ضرب عیر مذکر و شتران باشد
العیر رسیدن من ضرب عطو فرا گرفتن و گام زدن
من نصر و عتا و ساز راه العیادة حاضر آمدن من ضرب
عذاب جمع عذب آب شیرین است العذوبة خوش شدن
آب و الثبت منه عذاب علیین زیر آسمان هفتم
درجها بلند و خیل سالخان عالم علو علو و
علا بلند شدن و بزرگوار شدن من نصر عار
چیزی تا باید عرض عرضه کردن و پیش آمدن و آشکارا
کردن من ضرب عرص آنچه بخود نیاید عذاب بر وی

عصیف تیز رو عروج بالا برشدن و بر آسمان رفتن
وجمع من نصه عصاة جمع عاصی و عاصی نافرمان
کننده العصیة و العصیان نافرمان کردن مر ضرب
عاکف نشسته العکف و العکوف روی فرا چیزی کردن و اقبال
کردن بر کاری و در جای مقیم شدن بفتح الماضی
وضم المضارع و کسر ع مقیم شو العوج مقیم شدن
و ایستادن بجای کسی و واکردانیدن مستقیم
و واکشتن بفتح الماضی وضم المضارع عیل عیال کثیر
و ده و بیش العول کسی را در عیال خویش داشتن
رمیل و جور کردن و بسیار شدن عیال و علیه
کردن تقول عیل صبره ای غلب و افتادن فرجیش
بفتح الماضی وضم المضارع عیلم کره اسب
عیلم کنیش و کافر جیم عذرا سالی و باد و شیره و نام
زنی است که معشوق وامق بود و حکایت وامق
عذرا یک جلد منظوم کتاب است همچون قصه لیلی و مجنون
و فرهاد و شیرین و ویس و رامین که از عاشقان
و معشوقان صورتی بوده اند در زمان قدیم عرش
خانه و جفته انکور العرش خانه کردن از خوب و
جفته کردن بفتح الماضی وضم المضارع و کسر ع

کوساله

کوساله و عجول تحبیل کننده بر وزن فرعون عروس
سه درخت حنا و چوب شمع تیز گویند عاقب بعد از
آخرین و آنچه آینده العقب از پس در آمدن بفتح
الماضی وضم المضارع عاذ اثر و عذر خواهی
العذر و العذری عذر و در داشتن العذر خنیه کردن
و عذار ساختن اسب را بفتح الماضی وضم المضارع
عذار سرافسار است عاذل ملامت کننده و ترساننده
و آه شغبانه را نیز گویند العذل و العذل ملامت کردن
بفتح الماضی و کسر المضارع عاور مسنده و ورم چشم
العور کور کردن بفتح الماضی وضم المضارع العیر
رسیدن عایر می شاید که اسم فاعل عور باشد و
می شاید که از غیر بود عانه موی زهار و کله خران
عاطل بیکار و گمان بی زه عاذ بفتح بلند می و عنان
بکسر دوال لجام عماد و عمده ستون العمد قصد کردن
و ستون فراخانه نهادن بفتح الماضی وضم
المضارع عدل جزا و اگردن از چیزی و معذول کردن
از ولایت و عذل کردن از زن بفتح الماضی
و کسر المضارع وضمها عد شمردن و آماده شدن
بفتح الماضی وضم المضارع عقیدة اعتقاد و گرهی

ازادان ینظر الی رفیقی الی الجنة فلینظر الی عکاشة و قصه
ضرب او مشهور است در سوره النصر **عصی** نافرمانی
شدن از معصیت و نا الکفنه شد **عصی** دیگر دسته
چوب که بران ضعیفان در دست گیرند برای
مدد قوت قیل العصی لمن عصی ای العصی یضرب
بالعصی **عتو** و **عتی** نافرمانی کردن و از حد در گذشتن
و بغایت تیری رسیدن **عجاب** سخت عجب
شگفت شدن بکسر الماضی و فتح المضارع **عقیر**
گزیده و گزیده العقرب گزیدن و پی کردن
و اشتر کشتن و ریش کردن بفتح الماضی و کسر
المضارع **عکنوت** تنده و عکنوت الاصطلاب
صیغی که اصطلاب را بر و گردانند و لب **عس**
غارت کننده و کوبنده الفوس و الهوس و
الجرس در میان سر اسپها کشتن از بهر غارت را
بفتح الماضی و ضم المضارع **عشر** فتیله و بیاری
دودمان گویند **عاید** باز گردنده قال النبی
صلی الله علیه و سلم العاید فی هبته کالکلب العاید
فی قیئه العود و العوده باز گشتن به فتح الماضی
و ضم المضارع **عیق** ژرف یعنی فعل العماقة ژرف و



صفات کمال و جلال و نهی است جل جلاله و عظمه
بزرگ شدن بضم الماضی و المضارع **باب**
**بالغین معجمه لغوت کتاب المثنوی المعنوی الیاء**
**غرت** رشک بردن بکسر الماضی و فتح المضارع
**غبر** منفعت کردن و دیت دادن و الغبر و الغبر
خواب باز آوردن بفتح الماضی و کسر المضارع **غبی**
جاهل سخت الغباوه در سافتن و بعدی مهمله و
عین و ابله شدن بکسر الماضی و فتح المضارع
**غلیل** تشنه سخت **غافر** پوشنده و بخشاینده **غفار**
مغفرة العفر و المغفرة و الغفران آمرزیدن گناه
و فاپوشیدن و باز شدن بیماری و جراحت
بفتح الماضی و کسر المضارع و معزم تاوان دادن
و تاوان زده شدن بکسر المضارع و کسر الماضی
**غر** و **غرور** فریفتن بفتح الماضی و ضم المضارع
**غشوق** خیانت کردن بفتح الماضی و ضم المضارع
**غر** جنیه دادن مرغ بچه را منقار و الغرار ایضا
فریفتن و غره کردن **غزو** و غزو بضم نمودن و
سخت اشتر دن بفتح الماضی و کسر المضارع **غل**
کینه ورشدن بفتح الماضی و کسر المضارع **غل**

تمام او را طالبی تحصیل نماید پس چند قبیح ترین اخلاق
نفس و شنیع ترین شرور است و بدین سبب حکما گفته
اند هر که دوست دارد که شری بدشمن او رسد محبت
شر بوده باشد در محب شریر بود و شر نیز
آنکس باشد که خواهد شر بغیر دشمن او رسد و اگر این
حاسد با دوستان کند تباه تر و زشت تر باشد
و بر حسود شریرترین مردم است شریر باشد و همیشه
اندوهگین باشد به تحیر مردمان غمناک بود و خیر خلق
منافی مطلوب او باشد و هرگز خیر از اهل عالم
مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوه او را انقطاعی
و انتهایی صورت نبندد و تباه ترین انواع حسد
نوعی بود که میان علما افتد چه طبیعت منافع دنیا و
از تنگی عرصه و قلت مجال و ضیقی که لازم مادهٔ است
موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعوض بغیر ارادت
بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگر چه این
معنی بنزدیک او بالذات مرضی نبود و حکما دنیا را
بکلیمی کوتاه که مردی در آن بالا بر خود افکند تشبیه
کرده اند چه اگر سر بدان بوشیده کند پای او کشاده شود
و اگر پای محروم نگذارد سر محروم ماند همچنین اگر شخصی

اقدام

اقدام بر شجاعت و سخاوت و غزو و بهتان و اغراء ظلم
بود و در صلت اندیشه نکند و داند که آن صلت از صلت
بیوه و تحصیل کمالی که در خود دانسته باشد و از
نواحق آن تحصیل مراتب تقصیر در رعایت حقوق
و غلط طمع و لهو و جور باشد و در بعضی صلت
مرکب بود از عجب و کذب و در بخل چون اندیشه
کنند دانند که آن سبب خوف بود از فقر و احتیاج
یا محبت عزت مال یا شراست نفس و طلب علم
خیرات خلق را بود و در ریا چون اندیشه کنند دانند
که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل تحصیل تمیز
مراتب فضیلت و انسانیت و شکرگذاری آن بود و که عادت
را تحمل ولی با مصیر دهند و در اجابت مشارکت
نمایند خاصه آنجا که مصیر افضل آنچه داده بود بکند
و آنچه بس را با نه خواهد و مراد باین افضل عقل و
نفس ناطقه است و خصایلی که دست منع حصار
با آن نرسد و متعلق را در آن طمع شرکت نشاید
چه این کمالات بر وجهی که استرجاع و استرداد
بدان راه نبود جاودانی داشته است
جل جلاله و اخس و اردل که انه باز طلبند

مغشی علیه بکسر الماضی وفتح المضارع **غسق** تاریک
شب الغسق والغسوق تاریک شدن شب بفتح الماضی
وکسر المضارع **غضو** چشم بخوابانیدن الغض فرو
خوابانیدن چشم ومژه داشتن آواز وکم کردن قدر
بفتح الماضی وضم المضارع **غول** هلاک کردن بفتح
الماضی وضم المضارع **غلو** از حد در گذشتن
گران شدن نرخ **غلو** بالفتح نیز بر باب اندا
ثلثها بفتح الماضی وضم المضارع **غو** الطایر فی
صوته اذا طرب فی صوته التغرید آواز مکرر داشتن
**غله** مست شدن وتیز شهوت شدن زن ومرد
بکسر الماضی وفتح المضارع **غرار** فریب دادن
**غرانیق** جمع غرنوق است وغرنوق صنم باشد
گفته اند الغرنیق مرغی است از مرغان آبی وغرانیق
جمع دلیت **غرس** درخت نشاندن بفتح الماضی
وکسر المضارع **غطا** پوشش کمال امیر المومنین علی
بن ابی طالب کرم الله وجهه لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا اگر برده چشم صوری را بر دارند زیاده
نشود یقین من چه یقین آنچه آن سوی برده چشم
صوری است همه را دانسته ام حاصل است

کسرها

کسرها وفتح المضارع وکسر نحو عضض بعض وعضض
**غیم** موی پیشانی **غمی** بیهوشی وسختی **غبن** فریب شدن
چیزی دهان را وفتح آسمان را بفتح الماضی وکسر
المضارع **غبک** شیر زنان **غر غر** کیان بیابانی **غل**
شتر **غطاریف** بهتر وسیاب **غلیواج** مرغ گوشت ربایی که نر
گویند **غنوذ** خفتن **غر** دبه خایه **غر** قومی اند
از ترکان سخت خون ریز وبی باک **غشر** میل باشد
وبر گون نشسته بچه ن طفلان رفتن ورفتن اطفال
را غرغر گویند **غانور** سرو ستان ودر سمرقند محله
ایست که ویرا غانور گویند بسبب آنکه در آن محله
سرو بسیار تر است از محلهای دیگر **غوله** انگور که
بسته که هنوز شیرین نشده باشد **غرنک** گربه نهان
زیر زیر **غول** اغل باشد در کوه **غوغو** نعره جماعت
**غرس** خوشه غله **غرم** خوشه انگور بی دانه وخشم
بیت **غوغا** آشوب **غرجه** نادان وزبون وتحقیر
غرباشد که ویرا دبه خایه گویند یعنی عرجه ولنگ گفته
است **باب الفاء من لغات کتاب المثنوی الکبادی**
**فرج** و **نفرج** وابرون اندوه باشد آن بفتح الماضی
وضم المضارع **فلق** بالسکون شکافتن بفتح الماضی

کسرها وفتح المضارع وکسر نحو عضض بعض وعضض
**غیم** موی پیشانی **غمی** بیهوشی وسختی **غبن** فریب شدن
چیزی دهان را وفتح آسمان را بفتح الماضی وکسر
المضارع **غبک** شیر زنان **غر غر** کیان بیابانی **غل**
شتر **غطاریف** بهتر وسیاب **غلیواج** مرغ گوشت ربایی که نر
گویند **غنوذ** خفتن **غر** دبه خایه **غر** قومی اند
از ترکان سخت خون ریز وبی باک **غشر** میل باشد
وبر گون نشسته بچه ن طفلان رفتن ورفتن اطفال
را غرغر گویند **غانور** سرو ستان ودر سمرقند محله
ایست که ویرا غانور گویند بسبب آنکه در آن محله
سرو بسیار تر است از محلهای دیگر **غوله** انگور که
بسته که هنوز شیرین نشده باشد **غرنک** گربه نهان
زیر زیر **غول** اغل باشد در کوه **غوغو** نعره جماعت
**غرس** خوشه غله **غرم** خوشه انگور بی دانه وخشم
بیت **غوغا** آشوب **غرجه** نادان وزبون وتحقیر
غرباشد که ویرا دبه خایه گویند یعنی عرجه ولنگ گفته
است **باب الفاء من لغات کتاب المثنوی الکبادی**
**فرج** و **نفرج** وابرون اندوه باشد آن بفتح الماضی
وضم المضارع **فلق** بالسکون شکافتن بفتح الماضی

فاضت بسیار کردن آب ریختن و داون و با سوی بی
کردیدن بفتح الماضی و کسر المضارع فوح بوی خوش
دمیدن بفتح الماضی و ضم المضارع و کسر با فلا
جمع فلاه است و فلاه بیابان است فاجبار بر زور
بکرایدن بشتاب الاجتباء برگزیدن فی سایلی
و غنیمت و کسب و خراج دمنه انکار احمد علی المسلمین
مال الکفار الفی باز گشتن بفتح الماضی و کسر المضارع
الاکار باز گردانیدن و غنیمت گردانیدن مال را
فصل ست و ناهر و فهر من الیک ای و جهض الیک
و قطعهن الیک یعنی ازو بشانرا سوی تو بکن الصیام
و باره کردن و روی فرا چیزی کردن بفتح الماضی و ضم
المضارع و این آیة در قصه خلیل پیغمبر است علیه السلام
فقر در لغت ناتوان شدن باشد و درویش شدن
یعنی گدا شدن نه درویش معنوی و در اصطلاح فقر
دل برداشتن از غیر الله جل جلاله قال الله عز و جل
الشیطان یعدکم الفقر یعنی شیطان می ترساند شما را
درویشی و ناتوانی و هر چه هست در فقر است اما فقر
اصطلاحی که دل از غیر الله تعالی برداشتن است کما قال
النبی صلی الله علیه و سلم الفقر فخری و خداوند کار قد

بالفتح رسیدن و دو ابا مدن و الاول بعدی بحرف
الثانی بعدی بالی بکسر الماضی و فتح المضارع فصل
شتر از شیر باز کرده و روز زمان الفصال از
شیر و اکردن کودک فصل جدا کردن کار و با سخن
منقطع کردن خصومت فصول از جای بر رفتن
بفتحهما الماضی و کسر المضارع خضبت و فضل افزون
آمدن بکسر الماضی و فتح المضارع فنا بالکسر مرا
سرای یعنی پیش سرای و انکور رو باه که عنب
الثعلب نیز گویندش فنا بالفتح فنا شدن بکسر الماضی
و فتح المضارع فتح بر داشتن پستان بیرهن
بر بن را بفتح الماضی و ضم المضارع فلح بالفلاح
یافتن بفتح الماضی و ضم المضارع فتح فطر کردن
و از نیکی دور کردن و فتح بمعنی مقهور نیز آمده است
فیاح خوشبوی و مندده و سخی الفوح و الفیح بوی خوش
دمیدن بفتح الماضی و المضارع فتاح سخی الملح حلال دادن
و خواستن بدست آب از چاه و رو کردن بفتح الماضی
و کسر المضارع فخ بای از سم و دور نهادن و زه کمان
از کند و دور کردن بفتح الماضی و المضارع و حاکم
نیز فخ گویند فخ خرگه هندوی بضم و کسر فا نیز

بهشتند **صفا** بیابان **فردوس** مطلب مرتفع پس آب **رودوم**
**فرقان** والا وران **باب** ان تحت منزلات **کتاب المثنوی**
**المعنوی الهادی** **قلم** در لغت خاره باشد و در اصطلاح
عبارت است از عقل کل کما قال النبی صلی الله
علیه وسلم اول ما خلق الله تعالی العقل وقال ایضا صلی الله
علیه وسلم اول ما خلق الله القلم قال ایضا صلی الله علیه
وسلم اول ما خلق الله تعالی و وجه تلفیق میان این
حدیث آنست که اول چیزی که از ذات باری جل جلاله
صادر شد ویرا عقل کل گویند بنا بر آنکه نفوس کائنات
در عقل کل بالقوه موجود است یعنی بحسب معنی موجود است
و بصورت لذ و می آید و او را نور انوار نیز گویند
باعتبار آنکه نور جمیع عقول و نفوس و افلاک و عناصر
و مرکبات عناصر جمله از نور حق جل جلاله مستفاد است
و نور حق جل جلاله عقل کل است چه نور ظاهر است در
نفس خود و مظهر است غیر خود را و عین عقل کل عبارت
از این معنی است بحقیقت پس او را نور انوار ذات
مقدس الله جل جلاله است که الله نور السموات
الارض چه ظاهر است بصفات و مظهر است مر کائنات را
پس مطلقا نور انوار ذات مقدس اوست جل جلاله و در بین



وعالم علوی و سفلی را مسخر نعوت او میکند
اتصال و قربت حضرت با عظمت نبی محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم که از نفس کل و عقل فعال که
که بود نوبت اخذ لا حرفت و از عقل نیز در گذشت
که وی ملک مقرب است بل اقرب ملائکه المقربین است که آن
لا یسع الله وقتیه لا یسعنی فیه نبی مرسل ولا ملک مقرب
تصدق الله و صدق رسوله صلی الله علیه وسلم و
اینجا سریست که بر وحدت و اتحاد دلالت میکند
بیان آن سر جایز نیست کما قال النبی صلی الله علیه
وسلم اشکل سر الربوبیة کفر پس مبدع اول قدسنا
الله بسره العزیز باین سه اعتبار سه نام بر وی اطلاق
کرده می شود و در اصطلاح والله اعلم بالصواب
و الیه المرجع والمآب **تموه** و **زرقف** و **قندیه** می گویند
**جلس** باری آتش افروختن کسی را علم آموختن و آتش
دادن و غرا کردن آتش و یقال ایضا جلسه نار
او قبسه علی معنی اقبسه بضم الماضی و کسر المضارع
آتش دادن و دانش آموختن کسی را الاقتباس
فرا گرفتن آتش و علم **قناطیر** بالهار بسیار جمع قنطره
است و قنطره مال و گنج بهم نهادن و جمع کردن و

قرة و قرور روشن شدن چشم از شادی و روشنی
و منه قیل قرت عینه بفتح الماضی والمضارع و کسرها
قرار آرام گرفتن بفتح الماضی و کسر المضارع قرب
صرف بیکسی ریختن و قرار دادن سخن در گوش مستمع
و سرد گشتن روز بفتح الماضی و ضم المضارع قره
و قره سرما و لرزه قرن زمان و اهل زمان قرون
و قران جمع و بهر سی سال قرنیت و شاخ جانور را
نیز قرن گویند قرن بالفتح نام دهیست در راه یمن
که ویس قرنی از آنجاست رضی الله عنه القرن بالکسر
گردن قران حج و عمره بهم کردن بفتح الماضی و ضم
المضارع القرن بهم و ابستن بفتح الماضی و کسر المضارع
المقارنة والقران بالکسر قرین کردن و قرین شدن
و هم جوشن دو ستاره در یک خانه قباء جمع قبه است
قبب و قبوب خشک شدن گوشت و دندان بر هم زدن
شتر از بهر کشتن و فا کشتن آمدن او بفتح الماضی و کسر
المضارع قاره قدر آنی که گوشه چشم خود را سوی غیر
شوهر بکند و بیندازد و این صفت خوبان بهشت
که آن عالم اسرار و معانی است چه اسرار و معانی
بر اهل صورت ظاهر هرگز نظر نیندازد و بیک طرف چشم

قرن عالم ارواح جمع الجسمانی عالم مقدر الخلق
باگرد کردن و بر پای کردن بفتح الماضی و کسر
المضارع القنوت بسیار گردن فتح الماضی و ضم
و سوال کردن بفتح الماضی و ضم المضارع
قنوط بیک فتح الماضی و ضم المضارع
و سخت شدن بفتح الماضی و ضم المضارع
قنوع بیک فتح الماضی و ضم المضارع
و سوال کردن بفتح الماضی و ضم المضارع
قنوت بیک فتح الماضی و ضم المضارع
قنیت بیک فتح الماضی و ضم المضارع
قنیع بیک فتح الماضی و ضم المضارع
قنیع بیک فتح الماضی و ضم المضارع
قنیع

بسنده کردن بفتح الماضی وکسر المضارع کرخ نام محله
ایست در شهر بغداد و کوشک را نیز کرخ گویند کرد
ستاره گرد آینده شد و روشنی وی رفت الکوکب
برهم نهادن کالا و بزور چیزی در آوردن و گرد کردن
و خامه در سر بستن و برهم پیچیدن و روشنی بردن و
بیکنجیدن کشتن بمعنی صعبت در حجاز و شام که در وی
ریگ بسیار است کشب کوتاه و ریگ ناک کفی زل
و سکب بسنده کردن از کفایت که کفنده شد کفل صحت
و نصیب و بدول کفل بالفتح روزه بیوسته داشتن
بفتح الماضی وضم المضارع کرب جمع کرب الکرب
اندوه و غمگین کردن کرب نزدیک شدن بکاری کردن
کره زمین شیار کردن کلها بفتح الماضی وضم المضارع
کر بجمله پیش رفتن و واگرد انیدن و الکر و واگرد
بفتح الماضی وضم المضارع کمون پنهان شدن بفتح
الماضی والمضارع کلح و کلاح روی ترش شدن
بفتح الماضی والمضارع کلال لغب و ماندگی مردم و شتر
والکلال والکلاله مانده شدن مردم و شتر و غیره
شدن بصر والکلالی بدر و بی مادر و بی فرزند شدن
بفتح الماضی وکسر المضارع کلت و کلول کند شدن

کلم فرو

کلم فرو خوردن خشم بفتح الماضی وکسر المضارع
کوفه نام شهریست در عراق عرب و ریگ سرخ
کنود ناسپاس گردن بفتح الماضی وضم المضارع
کرامت و کرم هم خم و بزرگی و کریم شدن بضم الماضی
و در بیان لغات خطبه شرح روی کنده شد مطلاح
جگاه شرفا کارد خانه کوچک و مدهم دبیر که
الاخش گویند کابا شیطان و دیو کبر بزرگی و
دعای کرد پهلوان و بزرگ و نابده بدستان
کرانه میل و عزم و حمله و غلبه و کوره سرتنگ و زرکان و
خوک گوهی تیز دندان و دراز دندان کنک ارز
بزرگ بالکسر و بالضم کرفته سخن و بی زبان کلک
قلم کشش برقوی کشکینه نان جوین کسیل راه کرزی
کنارنگ صاحب طوق کیا و کی پادشاه کندر سفره
بزرگ عظیم و دستار خوان کب پیر و جنانکه و
لاف کرم دار بار صادق کاج سیلی سخت و بزرگی
صنع گویند کلک خیار نارسیده و سر کل را
نیز گویند کاشانه خانه زمستان کندوی و شکر
خوان تنها کردنامه یعنی کتاب مثنوی معنوی نامی گنبد
ترکیده و کف نیز گویند و کف آب و کف دست

کلم فرو

بفتح الماضی والمضارع لقاح جفت جفت کردن بفتح الماضی والمضارع لجام لشکر
در آوردن بفتح الماضی والمضارع لجام لشکر
اسپ را لگام فرو آوردن بفتح المضارع و کسر الماضی
لباس التقوا جامه پرهیز و صلاح و حیا التقی پرهیزیدن
یقال تقاه و یتقیه از و تقی سپید و حذر کردن
او باز شد بفتح الماضی و کسر المضارع الاتقیا
پرهیزیدن و سپس چیزی آوردن والتقی
تعدی الی المفعول الثانی بالباء لزج دوسیده
اللزج دوسیده شدن بکسر الماضی و فتح المضارع
لزوم لثوث دوسیده شدن بفتح الماضی و ضم المضارع
لیق لاقتیا باشد لیق شیرین بفتح نهایت اللیق در
خور در آمدن و تعدی بالباء بکسر الماضی و فتح المضارع
لاتت شیرین بخشی لهث ارمان خوردن و بجیدن و ارمان
عصه باشد بکسر الماضی و فتح المضارع لزق دوسیده
اللزوق واللصوق والسوق دوسیده شدن
بکسر الماضی و فتح المضارع لوذ زان لطم زفان کرد
دهان بر آوردن تا از طعام پاک شود بالفتح الماضی
وضم المضارع لطی زبانه آتش لوع و لوی سوختن
اندوه و عشق و مصیبت دل را بفتح الماضی و ضم

المضارع

المضارع لوع و لذاع بالعین الغیر المنقط سوزانیدن
بفتح الماضی والمضارع لیع و تلیع گزیدن مار
و کژدم و آنچه بدان ماند بالعین المنقط بفتح الماضی
والمضارع دهان بهشد لاتکم لاوثه لوثه کنم لسنه
البته به دهان خل والاختیال بخوردن نبات
ولوثه زبینی سنور کردن و محجب کردن مردم را
و از بن بر کندن الذریه نسل آدمی و بری مانده
شدن بفتح الماضی و ضم المضارع و فتح المضارع
و کسر الماضی لوذ سپیده لوع سوزان لوع
مار گزیده لحجه سخن لهجات جمع اللهج حریص شدن
یقال لهج بکذا ای ولع به بکسر الماضی و فتح المضارع
گزیده شوریده النفس شوریده کردن کار بر کسی
بفتح الماضی و فتح المضارع لب ملازم لوک دست
و پای بریده لف لاف باشد لایدخاتید لوندی پاک
و قواد و بردارنده نای و طنبور و کوره کش
فساق و هرزه رو کرد فاسقان و خوار و خسیس
نفس و بی اصل لاتک نان پاره که بصدقه دهند
و هند لیخ بیرون روی و بیرون لب و دهان لاظا
کفش را گویند بزبان مرغزاقیان یعنی ماورالنهریان

المضارع

وگزیدن **مصنی** تیمار دارنده و خواهنده **مستحف**
تحفه دهنده **مصارع** کسی بزور کردن **مصاع** جای درآمدن
و گذشتن با سانی الوقوع روا بودن و بیکلو فرو شدن
طعام و شراب و بیکلو فرو گذاشتن آن بفتح الماضی و ضم
المضارع **مخوم** تشنه و بریده شده و بخوم شدن **مروع**
خایف المرعوب ترسانیدن و چیزی بیکه آمدن **مال**
راضی حسنه الی الجنی بفتح الماضی و ضم المضارع
**مسیل** فرسکنانست و آن جهار هزار گام باشد **مازه**
جمع مازه جمع ازاست **مجمه** خوابگاه **مزمل** بجید در جامه
خویش یعنی که در صورت پوشیده باشد از میل
در جامه بجیدن قال النبی صلی الله علیه وسلم زملونی
زملونی ای زروونی وترونی عند نزول الوحی فی اول
النبوة الثدثر جامه بیرونی پوشانیدن قال الله تعالی
یا ایها المدثر قم فانذر ربک فطهر یعنی ای معنی در صورت
پنهان گشته بیرون ای از صورت بمعنی و کوتاه کن جامه
صورت را یعنی سهل گیر صورت را و مترس از آنکه
ظهور کنی بمعنی و از اهل صورت هیچ مترس و معنی لطیف
بجد خود را دریغ مدار از اهل صورت و دعوت
کن بمعنی **مجید** شریف و فصیح که زبر همه شرفها و رفعتها او

**مقدر** نفوذ و بیکاه
از سر سر می باشد
**مقدرت** قدرت **مقدر** بیکال کردن
**مطرفه** بیکاه بمعنی جامع **مطرح**
فی طی شدن الماضی
بمعنی الجامع کردن و ضم المضارع
**مطرح** بمعنی جامع **مطرح**
المضارع **مطعه** بمعنی جامع
**مطعه** بمعنی جامع **مطعه**
**مطعه** بمعنی جامع **مطعه**
**مطعه** بمعنی جامع **مطعه**

تقتبس من نورکم مخفی پنهان کننده معرات فرستگان
که ابر را از تاریک کنند تا باران ریزد الاعصار بجای
زنان رسیدن و دختر و نزدیک شدن به بار بدن
بترجمه زنان خوب و دیار و آراسته بی حشر از خانه
مدبرات فرستگان فرود آینده با تدبیر و تدبیر عالم
کنند باذن الله تعالی و آن هفت فرشته است
زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد
و قمر رضی الله عنهم مقیمان تقدیر و فرشته موکل
بر آدمی زاد رضی الله عنهما مرسلات فرستگان و
فرستاده بین برای نفاذ فرمان باری تعالی جل
جلاله و علیهم السلام منبعج موضع طلب آب و کجا
مرج جراگاه ممتهن حقیر دست متماوت مردکی نماده
و خویشتن را بس کشده از بارسایی نمودن مدروع
مستطیل واکردن کان یعنی راجعون مستحقن مقید و خمید
و اسیر مد افزونی دریا و جود کاستی دریا
المد افزون کردن آب و حیران و کشیدن و در
ضلالت فرو کذاشتن بفتح الماضی و ضم
المضارع موکلف منقلب باشد و آن کسی که کار را
باز کرد و اندازه راه موقفا جمع موکلف است یعنی منقلبات

نهاده اول و اصل و بنیاد محمول نهاده و دوم آنچه
بر سر اصل و بنیاد نهند و بخوبان موضوع را بهتان
گویند و محمول را خبر گویند منهم گرسنه النهم
حریص بر خوردن بکسر الماضی و فتح المضارع منهومان
دو مرد حریص بر خوردن قال النبی صلی الله علیه
وسلم منهومان لا یشبعان طالب العلم و طالب الدنیا
این علم غیر علم می باید که باشد تا دو قسم باشد
و اگر نه همچنین باشد که طالب الدنیا طالب الدنیا
مکرر آورده اند تقسیم و مقصود تقسیم است و غیر
دنیا آخرت باشد که از دنیا تراکیب کنند و بر آنند و با خود
رهبر شود پس هر چه غیر دنیاست آخرت باشد
هر چه غیر دنیا و آخرت باشد هر دو را موجود کرده
باشد آن خدای عز و جل است مرازت انگور بانی کردن
و بانان انگور خوردن مسح و ربی نقش ساده طلس
المسح دست بچیزی فرو آوردن بفتح الماضی و المضارع
ملق جادو سی کردن بکسر الماضی و فتح المضارع مطلوب
مثل هر گاه مطلوب جادوی کرده و غارت کرده و واسته
و درمان کرده الطب دانستن و الفت منه طلب
طبیب بکسر الماضی و فتح المضارع مسح بی طعم و بی

الماضی وضم المضارع وکسر المصاد بالای کوتاه
الصدر کردانیدن الصدر برگشتن بفتح الماضی والمضارع
معشر نام قبیله ایست در عرب ممتحن آزموده وکاه
ممتحن جنبیده وجای جنبیدن یعنی بناه کاه مبادرت
بدار بیشی کرفتن ملح جمع ملیح مؤتمر فرمان برده
وفرمانبرده ومشورت کننده الائتمار مشاورت کردن
بکدیکر وفرمان بردن مؤنث بضم الیم جای آمد بدست
برداشتن الوف آب بدست برداشتن وخورده
بکجلیه برداشتن وموی میانی است بر دین بفتح
الماضی وکسر المضارع الاعراف عرفه دادن وعرفه
وعلیه را بزبان پارسی فرزواره یعنی خبار طلاق کوید
وموقف بضم المیم اسم مفعول واسم مکان واسم
زمان ومصدر میمی است از اعراف مخاض شتران آبستن
ودر دوزه قال الله تعالی فاجاء المخاض الی جذع النخلة
المخاض والطلق در دوزه مطفل شتر با بچه اطفال بچه
خرد شدن محرر آزاد کرده از کناه التحریر آزاد کردن
ومهذب کردن سخن واز نوشته وانوشتن متهذب
پاکیزه التهذیب پاکیزه کردن معین آب که بر روی زمین
رود مستنقع نباشده وپاکیزه الانقاء از بیماری پاکردن

وجهت معشر یعنی مرد بر کون نشسته چون طفلان
مالامال لبالب وپر وبرابر مقعده وسوراخ کون
ماذکر ماری که افسون نپذیرد ویعربی وجرا علیم کویند
مغال کوه دال موبد نام مرد ایست عالم میان آتش
پرستان مشکوی تخانه مسینا آیکینه سر مثال خط
مغربان مول اول در رنک بود ومیازایستادن از کاه
مسک لاف زدن جو در حق خود مدح کفتن وتمار ساختن
ماق مرغیست سیاه مبغ ابر که آسمان را بپوشد
باب النون من لغات کتاب الثنوی المعنوی نوناهی
بزرک ناب صهبای وشراب جکیده بی دردی
وندان ومهتر وناخن مرغ وشتر نکر ناشایستن
وانکار وحادثه النکر والنکرة والنکرة ناشایستن
بکسر الماضی وفتح المضارع نشاف عیش دماغ نباشد وکنایت
از جنون وعدم عقل می باشد نسخ برداشتن
حکم آیتی بحکمی دیکر النسخ منسوخ کردن وزایل کردن
ونسخت بر کرفتن از جایی بفتح الماضی والمضارع
نسیها فراموش کردانیم ویرا الانسا فراموش
کردانیدن نفحات جمع نفحه است ومراد بوی خوش است
مثل انفاس انبیا واولیا وحکما متالهه رضوان الله

یا منتظر الانذار رهاشدن بفتح الماضی وضم المضارع
نغم خفتن و خواب غفلت و خواب سبک بفتح الماضی
و بضم المضارع نقم دکندن بناوکیاه و دامیدن
و بر باد بر دادن بفتح الماضی و کسر المضارع نفق
نیفه یعنی کنار تودیده شده ار که بیستان در وی کنند
نفیر فرزند پسر و دختر نحر شیر کشتن و قربان کردن و
دست بر سینه زدن و دست بر نهادن اندر نماز بفتح
الماضی والمضارع نقم جمع نقمت النقم والنقمة کاری ز
کردن و آمدن و انکار کرفتن بفتح الماضی و کسر
و کسر المضارع نقل بحرکت الفاء عنیمت و انعام اقوال جمع
نقل بود ناظه آنچه نه واجب باشد و نه سنت نشید بفتح
خواندن باورد و آئین النشده سوکند بر دادن النشدا
قسم کم شده بفتح الماضی وضم المضارع نحله بخشش
و عطا النحل والنحله والنحاله دادن بفتح الماضی والمضارع
والنحل بفتح کسی بر دکری بستن نحول لاغر شدن لغات
بفتح الماضی والمضارع وضم المضارع نعما نعمتها ظن
و حال خوش نکس باز از سر شدن بیماری نکس بالفتح نکونسار
کردن و فرو افکندن بفتح الماضی وضم المضارع نائل
سخا خواجه عطا و دلیری و زیادتی النجده دلیر شدن النکبت

تازه روی شدن و الفعلت منه ناضر و نضر و نضیر
بضم الماضی والمضارع نزیم همدم و مونس و بس
نصاب مالی که بدان حد رسد که از آن زکات واجب
شود دادن و آن دویست عدد باشد درانجه
و اصل و اول هر چیزی نشرات بادهای باران و آن
فرشتگان که باران را می بارانند ناشطات آن فرشتگان
که جان مومنان ستانند برفق و مدار النشط و
کشادن کره برفق و از جای بجای شدن و کزیدن
مار بفتح الماضی وضم المضارع نازعات آن فرشتگان
که جان کافران ستانند بعذاب النزع کندن و کشیدن
و شوراندن النزاع والنزوع آرزومند کشتن
و کشیده شدن و نماز ایستادن از چیزی بفتح الماضی
و کسر المضارع نوص و خلاص کریختن بفتح الماضی وضم
المضارع نجدین طرفین و طریقین نجد و نشر زمین
بر بالا و نجد نام ولایتیست درین نحو راه بلند
و ابر و نجات نط نوع و کونه و قسم و بخش
ناقور جنگ و تیری که بر نشانه آید ناقور صور یعنی نای
بزرگ از مس النقر طنبور زدن و دانه بر چیدن مرغ
و منقار در زمین زدن و عیب کردن و در جوب

شدن نان بفتح الماضی وضم المضارع وکسر ظاء
دور نفاخه دم آتش افروختن وصدن بفتح الماضی وضم
المضارع نوب کسی را کاری صعب رسیدن نیات
بجای کسی ایستادن بفتح الماضی وضم المضارع ناه
آواز نغمه خوش ولطیف وپاکیزه نزهت خرم شدن
زمین بنبات بکسر الماضی وفتح المضارع نمام بالتشدید
سخن چین النمیمة سخن چینی کردن بفتح الماضی و
ضم المضارع وکسرها نمام بالتخفیف سلیمه والله اعلم
نیرنگ حیله وجادوی نالاره ناشتا نکال عقوبت و
گزند ودشوار وعبرت نسک عدس یعنی مرحوم
نهاد رسم وقاعده نژاد اصل ونژاد نال نی میان
اکنده وپر وباریک وزرد ونشیمن مقام باشیمن لونر بود
گره برگردن از بیرون سو نوید مژده نیفه جای تنگ
بند گذرانیدن در شلوار نورد در خور وکفت وکوشش
وجیدن نکهت نسکاف نسترن گلیست سفید پاک خوش بوی
نول بنی مرغ وخرطوم پیل نیا دولت نوک سر قلم وتیزه
نوک صبر نکند نابخ ونادنگ نابخ است نال مشک وغسل
نوند تیره ولاغر وبدرگ وجلقا نورده بسنده نیوش
گوش داشتن نادان نادان وخسر کمان نایب



قبیله ایست در عرب هجع خفتن بشب بفتح الماضی و
المضارع هل اتی هل حرف استفهام است وبمعنی انکار بسیار
واقع میشود اتی فعل ماضی است الاتی والاتیان آمدن
بفتح الماضی وکسر المضارع وقیل هل اتی ای فی الیوم
هروله بوشیدن قال النبی صلی الله علیه وسلم من ناما
یمشی اتیته هروله هیت کنه فرا تر آی هیولا ماده واصل
جسمانیات واجسام پیش از فرود وآمدن صورت
هوی دوست داشتن بکسر الماضی وفتح المضارع هوی
هوی فرو افتادن وفرود آمدن از روز بفتح الماضی
وکسر المضارع هاویه قعر دوزخ هذه وسوسه ووحشت
شیطان وزلزله الهزار افسوس داشتن بفتح الماضی
وضم المضارع وکسر الماضی وبعدی بمن وبالباء هزه
نشاط وشادی شدن هموم جمع الهم کنته شد قال النبی
صلی الله علیه وسلم من جعل همومه هما واحدا کفاه
الله سایر همومه وکنته اندوه اندیشه بیهوده وغصه باشد
وهم در طلب حسرت وغصه آینده خوردن است غم
از آن گذشته غصه خوردن است پس عاقل هم خورد
وغم نخورد وجه ام عدمیست وهم وجودی هایم شیفته
در عشق هیم وهیمان آطیمان شیفته گشتن بعشق وروی

كسر المضارع **هاب** باد باران سخت **هليه** صفتی **هلوع** بخیل
وترسش روی وزاری کننده الهلوع زاری کردن
بفتح الماضی والمضارع **هوف** باد سخت سرد **هدم** ویران
کردن بفتح الماضی وکسر المضارع **هدم** سخت کهنه **هز**
هدی وزشت وبخل ومکروه **هسکی** لا یعلم الهرمس الهر
نمی داند هدی را از نیکی الهر شخار داشتن بفتح الماضی
وضم المضارع **هیر** باد **هلفام** شیر قوی ونام مرد است
قوی دلیر **هلوب** ابله **هلاج** اسب زاه وار **هزم** سخت بر
شدن **هز** جنبانیدن بفتح الماضی وضم المضارع
**هزی** لرزانیدن **هزم** و **هزیمت** شکسته شدن لشکر بفتح الماضی
وکسر المضارع **هاتف** آواز دهنده **هتف** و **هتاف** آواز
دادن وبعدی بالمنار بفتح الماضی وکسر المضارع **هرب**
گریختن بفتح الماضی وضم المضارع **هریر** شیر قوی **هشاش**
خوش خوی وکشاده روی شدن بکسر الماضی بفتح
المضارع **هوام** حشرات **هی** اندیشیدن وخاطر اندیشه قوت
کردن **هی** بارسی فراه باریک دوست وراه گذاشتن
وبرابر راه رفتن **هون** شتر جمازه وشیر زود **هین**
سیل وشتاب **هما** بنداری **هبر** همنا وبرابر **هیجا** جنگ

باب الواو من لغات کتاب المثنوی الهادی فی

**واشارت** کردن بجنبش **وری** بی ادم **وثاء** جمع
واشی وواشی سخن چین باشد الوشایة غیبت کردن
**وشی** نگار کردن بر جامه بفتح الماضی وکسر المضارع
**وکس** نقص باشد الوکس نقصان کردن یقال بخس فی
تجارته اذا خسر فیها **وجا** درد وجع **وجل** ترسان
**جوش** نام دهیست مشهور در ولایت بلخ وبرادر
الوخش گویند ودر مثنوی کنایت از دار آخرت
است **وتد** میخ چوبین الوتد میخ بر زدن بفتح الماضی
وکسر المضارع **وث** حسن وخوشی **وبر** بشم زکوه
گویند بتری توان صنوفها بابند الوبر بسیار شدن شم
**وتر** بکسر الماضی وفتح المضارع **وحم** هوا وکبر
ومتعفن مفسد مزاج نعود بالله منه **وبال** و **وابله** الوخیم
والوخامه والوبالة والوبال بدگوار شدن بضم
الماضی والمضارع **وطا** گام زدن بر زمین و
هموار اندیشیدن است بر دشمن **وفا** باز آمدن **وقد** و **وقاد**
نزدیک سلطان شدن بفتح الماضی وکسر المضارع
وکنه اندوخته وجمع وهندست وفد جمع وافد
کالصحبة والصاحب ووافد وازواست ووفود
بمعنی قبیله نیز می آید **واغله** نام زن نوح پیغمبر

کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ۱۳۲

یوم عبارت از روز قیامت است چنانکه در کلام
قدیم رب العالمین یوم عبارت از روز قیامت است
چه در روز بسبب نور آفتاب صلاح از فساد و راست
از ناراستی پیدا می باشد بخلاف شب بسبب ظلمت و
در روز حواس ظاهری و باطنی در کار می باشند
و عالم صورت و عالم معنی مشاهده و معلوم و مکشوف
می شود باذن الله عز و جل باشد لیق باشد
و قانون شرعی شب یلدا شب ولادت عیسی علیه السلام
و آن شبی است از همه شبها درازتر بریع تیر باشد
بهوبی و آن دو چیست که بر گردن کاو بندند در وقت
گردون کشیدن خو هر زه و هذیان و لاف و دروغ
گفتن یار از هر دو خوت یار فراخ دستی و توانگری

از همه خیر الله الموفق
والمعین
تم

خطی
۲